

همگان عرضه دمار گشتند^۱ و سرهای ایشان را نیز به حضرت پیغمبر آورده برحسب فرمان از در خانه‌های بنی حطمه درآویختند. و از این مبارزت رعبی عظیم و خوفی بزرگ در دل جهودان جای کرد.

هم رسول خدای فرمود: درختان خرماى ایشان را از بیخ بزنند، جز یک نوع از تمر که عَجْوَه نام داشت؛ و حکمت این حکومت آن بود که جهودان از وقوف در آن اراضی یکباره دل برگیرند. جهودان پیام کردند که ای محمد! خدای ترا فساد نفرموده، درختان را از بهر چه قطع کنی؟ اگر ما بباشیم که ما را باشد و اگر نه شما را خواهد بود و از این سخن خلافی در ضمیر بعضی از مردم درافتاد و همی گفتند: این درختان بهره ما خواهد گشت قطعش واجب نشده است. پس پیغمبر، عبدالله بن سلام و ابولیلی مازنی را متصدی ساخت تا آن نخیلان را از بیخ بزنند.

ابولیلی نخل عَجْوَه را همی افکند و گفت: این بر جهودان دشوارتر باشد و عبدالله زیون‌ترین را که لَوْن گویند همی قطع کرد و گفت: زود باشد که این جمله بهره مسلمانان شود. نیکوتر را برای ایشان گذارم و شش اصله نخل قطع کردند و بسوختند و حسان بن ثابت گوید:

و هَانَّ عَلٰی سُرَاةِ بَنِي لُؤَيٍّ حَرِيْقٌ بِالنُّوَيْرَةِ مُسْتَطِيرٌ^۲

و در جواب او ابوسفیان بن الحارث این شعر بگفت و هنوز مسلمانی نداشت.

أَدَامَ اللَّهُ ذَلِكَ مِنْ صَنِيعٍ وَ حَرَقِي فِي نَوَاحِيهَا سَعِيرٌ
سَتَعْلَمُ أَيُّنَا مِنْهَا يَسِيرٌ وَ تَعْلَمُ أَيُّ أَرْضَيْنَا تَصِيرُ

و خداوند جل جلاله این آیت مبارک فر فرستاد: ما قطعتم من لينة أو تركتموها قائمة

۱. به معرض هلاکت درآمدند.

۲. در دیوان حسان بن ثابت بقیه ابیات این اشعار بدین قرار است (ص ۱۱۷ - ۱۱۸).

تَفَاقَدَ مَعْشَرٌ نَصَرُوا قُرَيْشًا وَ لَيْسَ لَهُمْ يَبْلُدَتِهِمْ نَصِيرٌ
هُمُ أَوْتُوا الْكِتَابَ فَضَيَعُوهُ فَهُمْ عُمَى مِنَ التَّوْرَةِ بُورٌ
كَفَرْتُمْ بِالْقُرْآنِ وَقَدْ أُتِيتُمْ بِتَصْدِيقِ الَّذِي قَالَ النَّذِيرُ

و در مصرع دوم بیت چهارم که برابر متن ماست به جای «بالتویره»، «بالبؤیره» آمده و مصحح محترم دیوان حسان در پانوشت توضیح داده‌اند که: والبؤیره: هو موضع منازل بنی‌التصیر الیهود الذین غزاهم رسول‌الله.

عَلَىٰ أَسْوَأِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ.^۱ آنچه بریدید از درختان خرما یا گذاشتید به جای خود، به امر خدای بود. از بهر آنکه یهودان را خوار و ذلیل کند. بالجمله جهودان در تنگنای حصار بماندند و عبدالله بن سَلُول ایشان را یاری نداد چنانکه خدای فرماید: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.^۲ یعنی: مثل ایشان مثل شیطان است که گفت انسان را کافر شو، پس چون کافر شد گفت: من بیزارم از شما. به درستی که من می ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است.

مع القصة چون یک باره کار بر جهودان صعب افتاد، ناچار دل بر جلای وطن^۳ نهادند و کس به حضرت رسول فرستادند که ما را امان ده تا از این دیار به در شویم و اموال و ائقال خود را حمل کرده کوچ دهیم. پیغمبر فرمود: زیاده از آنچه شتران شما حمل تواند کرد، با شما نگذارم، ایشان رضا ندادند و همچنان روزی چند از پس حصار بزیستند. چون در ثانی نیز از این رنج و تاب فتح بابی نبود ناچار سر به رضا فرود داشتند. پیغمبر فرمود: چون نخست سر برتافتید به کیفر آن هرچه دارید بگذارید و بگذرید.

جهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت به سلامت جان نیز دست نیابند سخن بر این نهادند و از غم آنکه خانه‌های ایشان بهره دشمنان خواهد شد به دست خویش خانه‌های خویش همی خراب کردند، چنانکه خدای فرماید: هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يُحْتَسِبُوا وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ^۴ می فرماید: اوست خداوند که کفار جهود را

۱. حشر، ۵: هر درخت خرمایی که بریدید و یا آن را بر ریشه‌اش واگذارید به فرمان خدا بود تا فاسقان خوار شوند.

۲. حشر، ۱۶: همچون شیطان که به انسان گفت: کافر شو. و چون کافر شد گفت: من از تو بیزارم. من از خداوندی که پروردگار عالمیان است بیم دارم.

۳. جلای وطن: آوارگی و ترک کردن وطن

۴. حشر، ۲: اوست که کافرشدگان اهل کتاب را با نخستین برخورد از خانه‌هایشان راند و شما رانده شدن آنها را گمان نمی‌کردید و آنها نیز گمان داشتند که دژهای محکم آنها از عذاب الهی مصونشان خواهد داشت، اما خداوند از جایی که گمان نمی‌کردند به سراغشان آمد و در ←

نخستین از جزیره عرب بیرون کرد. شما ای مؤمنان گمان نداشتید که ایشان بیرون روند و ایشان گمان داشتند که حصارهای محکم دفع دشمن تواند کرد و نزول عذاب خدای را دافع و مانع خواهد بود. همانا عذاب خدای از آنجا که گمان نداشتند درآمد و دل‌های ایشان را از ترس و بیم بینباشت تا خانه‌های خود را به دست خود خراب همی کردند و مؤمنان نیز به تخریب همدست شدند پس عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت.

و نیز می‌فرماید: وَ لَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ النَّارِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ^۱. خلاصه معنی آن است که: اگر خدای آوارگی ایشان را رقم نکرده بود کیفر ایشان در دنیا به قتل و اسیر می‌فرمود. همانا در جهان دیگر عقاب و عذاب ایشان نهاده است؛ زیرا که دشمن خدا و رسول اویند و هر که با خدای منازعت کند عذاب عظیم بیند.

مع القصة رسول خدای، محمد بن مسلمه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و هر سه تن را یک شتر و یک مشک بداد و به روایتی ششصد (۶۰۰) شتر که مرایشان را بود رخصت یافته هرچه توانستند برگرفتند و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را بجای گذاشتند و دف‌زنان و سرودگویان از بازار مدینه عبور کردند، کنایت از آنکه ما را از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد. آنگاه جماعتی به شام و گروهی به اذرعَاتِ شام^۲ و برخی به خیبر شدند. و از آن قبیله دو تن مسلمانی گرفت: یکی را عمران نام بود و آن دیگر را بنیامین همی گفتند که عمرو بن حُجاش باشد که خواست سنگ بر پیغمبر بغلطانند. لاجرم هرگاه پیغمبر این قصه را با خاطر او می‌داد، شرمسار شده سر به زیر می‌انداخت. امیرالمؤمنین علیه السلام در بیرون شدن جماعت بنی النضیر این شعرها بفرمود و از قتل کعب بن اشرف که قائد جهودان بود نیز تذکره کرده و می‌فرماید:

→ دلشان ترس و وحشت افکند به گونه‌ای که خانه‌هایشان را با دست خود و دست مؤمنان ویران کردند، پس ای صاحب نظران عبرت گیرید.

۱. حشر، ۳ و ۴: اگر خدا مقرر نداشته بود که آنها بیرون روند در دنیا معذبشان می‌کرد و نصیب آنها در آخرت عذاب آتش است، این بدان جهت است که آنان با خدا و فرستاده‌اش مخالفت کردند و هر کس با خدا مخالفت کند (بداند که) خدا سختگیر است.
۲. اذرعَات: نام بلدی است در شام.

عَرَفْتُ وَ مَنْ يَعْتَدِلُ يَعْرِفِ
 عَنِ الْكَلِمِ الصِّدْقِ يَأْتِي بِهَا
 رَسَائِلُ يُدْرَسْنَ^۲ فِي الْمُؤْمِنِينَ
 فَأَصْبَحَ أَحْمَدُ فِينَا عَزِيزاً
 فَيَا أَيُّهَا الْمُؤَعِدُّهُ سَفَاهاً
 أَلَسْتُمْ تَخَافُونَ أَذْنَى الْعَذَابِ
 فَإِنْ تُضْرَعُوا تَحْتَ أَسْيَافِنَا
 غَدَاةَ رَأَى اللَّهُ طُغْيَانَهُ
 فَأَنْزَلَ جِبْرِيْلَ فِي قَتْلِهِ
 قَدَسَ الرَّسُولُ رَسُولاً لَهُ
 فَبَاتَتْ عُيُونٌ لَهُ مَعُولَاتٌ^۶
 فَقَالُوا لِأَحْمَدَ ذَرْنَا قَلِيلاً
 فَخَلَّاهُمْ ثُمَّ قَالَ اطَّعِنُوا
 وَأَجْلَى النَّضِيرِ إِلَى غُرْبَةٍ
 إِلَى أَذْرِعَاتٍ رِدَافاً هُمْ

وَ أَيَقْنْتُ حَقّاً وَ لَمْ أَصْدِفِ^۱
 مِنْ اللَّهِ ذِي الرَّأْفَةِ الْآرَافِ
 بِهِنَّ اضْطَفَى أَحْمَدَ الْمُصْطَفَى
 عَزِيزَ الْمُقَامَةِ وَ الْمَوْقِفِ
 وَ لَمْ يَأْتِ جَوْرًا وَ لَمْ يَعْنِفِ
 وَ مَا أَمِنَ اللَّهُ كَالْأَخْوَفِ
 كَمَضْرَعِ كَعْبِ أَبِي الْأَشْرَفِ
 وَ أَعْرَضَ كَالْجَمَلِ الْأَجْنَفِ^۳
 بِوَحْيِ إِلَى عَبْدِهِ الْمُطْلَفِ
 بِأَرْهَفِ^۴ ذِي ضَبَّةٍ مُرْهَفِ^۵
 مَتَى يُنْعَ كَعْبٌ لَهَا تَذْرُفِ
 فَإِنَّا مِنَ النَّوْحِ لَمْ نَشْتَفِ
 دُخُوراً^۷ عَلَى رَغْمَةِ الْأَنْفِ^۸
 وَ كَانُوا بِدَارَةِ ذِي زُخْرَفِ
 عَلَى كُلِّ ذِي دِبْرِ أَعْجَفِ^۹

۱. صَدَف: روی گردانیدن.

۲. تدریس: سبق گفتن از کتاب.

۳. جَنَف: میل کردن.

۴. ارهاف: تنگ کردن شمشیر.

۵. این بیت در شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) بدین صورت است:

قَدَسَ الرَّسُولُ رَسُولاً لَهُ
بِأَبْيَضِ ذِي ظَبَّةٍ مُرْهَفِ

۶. عویل: آواز داشتن در گریه.

۷. دَخُور: راندن و دور کردن.

۸. انف: بینی.

۹. شناختم، و هر که راست باشد، بشناسد، و بی گمان شدم به تحقیق و نمی گردم از سخن های راست که آورد پیغمبر آن را از خدای، خداوند مهربانی مهربانتر، پیغامها که خوانده می شود در میان مؤمنان که به آن برگزید احمد را خدای برگزیننده پس گشت احمد در میان ما غالب که ارجمندست جای برخاستن و جای ایستادن او. پس ای بیم کنندگان او از سفاهت، و حال آنکه نیامورد ستمی و درشتی نکرد، آیا نیستید که ترسید از نزدیکتر عذاب؟ و نیست ایمن از خدا چون ترسیده. پس اگر افکنده شوید در زیر شمشیرهای ما، چون افکندن کعب ابی الاشرف، بامدادی که دید خدا بیراهی او را، و روی گردانید چون شتر نرگردنده از راه راست. پس فرو فرستاد خدا جبرئیل را در کشتن او به وحی به بنده او، لطف کرده شد. پس پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده ای را برای او به شمشیر خداوند تیزنای تنگ کرده. پس ←

مع القصة آنچه از جهودان به جای ماند پنجاه (۵۰) زر و پنجاه (۵۰) خود و سیصد و چهل (۳۴۰) شمشیر بهره رسول خدای گشت و این اموال فتنی مسلمین بود. و فتنی آن باشد که چون آتش حرب سرد شود به دست آید؛ و خمس از آن جدا نشود و رسول خدای بهر که خواهد دهد. چنانکه خدای فرماید: **وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَارِكَابٍ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رَسُولَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**^۲ یعنی: و آنچه خدای بازگردانید بر رسول خود، از آن جماعت پس شما هیچ اسب و شتر بر ایشان تاختن نکردید و لکن خدای غالب کند رسولانش را بر هر که می خواهد و خدای بر هر چیز قادر و توانا است.

مع القصة رسول خدای انصار را مختار فرمود که اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را نیز از این غنیمت قسمت دهم و کار شما با مهاجر برقرار باشد. چه از آن وقت که رسول خدای به مدینه هجرت فرمود، چون مهاجران را مالی که بدان معاش کنند یا خانه ای که اقامت فرمایند نبود، رسول خدای فرمود که: هر کس از انصار یک تن از مهاجرین را به خانه خویش جای داده با مال خویش شریک کند و معاش او را کفیل باشد. و این کار تا بدانجا بود که انصار قرعه می افکندند و به حکم قرعه یک تن از مهاجرین را به خانه خویش می بردند.

مع القصة سعد بن معاذ و سعد بن عباده عرض کردند: یا رسول الله این مال که از

→ شب گذاشت چشم ها برای او گریه کننده که هرگاه که داده می شد خبر مرگ کعب مر آن چشم ها را، اشک می ریختند. پس گفتند مرا احمد را که بگذار ما را زمانی اندک، چه به درستی که ما از نوحه گران شفا نیافته ایم. پس رها کرد ایشان را، پس گفت: کوچ کنید براندن بر رغم بینها. و بیرون کرد از خان و مان قبيلة نصیر را به غربت، و بودند به خانه صاحب آرایش به موضع اذرعاع، در حالی که ردیف هم بودند ایشان بر هر شتر صاحب ریش لاغر.
 جمعی که سزاوار شوم و دم باشند
 از بهر چه در میان مردم باشند
 چون ظلمت محضند ز سر تا به قدم
 آن به که ز چشم مردمان گم باشند
 (شرح دیوان منسوب به ... ص ۵۸۵ - ۵۸۹).

۱. فتنی را با غنیمت فرق آن است که غنیمت آن باشد که در میان مقابله و حرب به دست آید و هنوز جنگ برجاست، و فتنی آن باشد که چون جنگ تمام شده به دست آید (س).
۲. حشر، ۶: چیزی که خدا از آنها به رسولش غنیمت داد، نه اسبی بر آن تاختید نه شتری، ولی رسولانش را بر هر کس بخواد مسلط می سازد و خدا بر هر چیز تواناست.

بنی‌النضیر به دست شده جمله را بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا دادیم و همچنان ایشان را در خانه‌های خود بداریم و با اموال خود شریک و سهم دانیم. و تمامت انصار اقتفا^۱ به ایشان نمودند و متابعت ایشان کردند.

در این وقت پیغمبر ﷺ فرمود: **اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْأَنْصَارَ وَ أبنَاءِ الْأَنْصَارِ وَ أبنَاءِ الْأَنْصَارِ** و هم از حضرت پروردگار این آیت در حق انصار فرود شد: **وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**^۲ یعنی: آنانکه جای دادند در سرای هجرت و دار ایمان از پیش ایشان دوست دارند کسی که هجرت کند به سوی ایشان و نیابند در سینه‌های ایشان حاجتی از آنچه داده شدند و اختیار می‌کنند مهاجران را بر نفسهای خود و اگرچه ایشان را حاجت هست و هرکه نگاه داشت از بخل نفس خود، پس آن گروه رستگارانند.

بالجمله رسول خدای آن مال را بر مهاجران قسمت کرد و از انصار جز سهل بن حنیف و ابودجانه کس را بهره نداد، چه ایشان را از اموال به غایت تهی دست یافت. آنگاه مزارع و مراتع و آبار و انهار آن جماعت را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام ببخشید. و آن حضرت از بهر اولاد فاطمه علیها السلام موقوف داشت و ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و صهیب و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را بهره‌ای به سزا عطا فرمود؛ و شمشیر ابن ابی الحقیق را که به سورت و حدت^۳ سمر بود، سعد بن معاذ را بخشید.

وفات عبدالله بن عثمان بن عفان

و هم در سال چهارم هجرت عبدالله بن عثمان بن عفان را که از دختر رسول

۱. اقتفا: پیروی

۲. حشر، ۹: آنان که پیش از مهاجران در دیار خود بوده و ایمان آورده بودند، کسانی را که به سویشان هجرت کنند دوست دارند و در دل خود حسدی از آنچه به مهاجران داده شود احساس نمی‌کنند و آنان را بر خود مقدم می‌دارند، هر چند خود فقیر باشند، کسانی که از بخل خویش برکنار مانده باشند رستگارانند.

۳. سورت و حدت: تیزی و برندگی

خدای داشت زندگانی به پایان شد، چه یک شب خروسی با منقار چشم او را جراجت کرد و بدان زحمت مریض گشته وداع جهان گفت؛ و این هنگام شش سال داشت. پس پیغمبر بر او نماز گذاشت و عثمان جسد او را در قبر مستوی کرد.

وفات ابوسلمه

و هم در این سال چهارم هجرت ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی که شوهر امّ سلمه بود به جهان دیگر رحلت کرد.

تزوید امّ سلمه با رسول خدای

و هم در این سال چهارم رسول خدای ام سلمه را که دختر عمّه آن حضرت بود تزوید فرمود.

وفات زینب زوجه رسول خدای

و هم در این سال زینب بنت خزیمه زوجه رسول خدای از جهان برفت.

وفات فاطمه بنت اسد

و هم در این سال چهارم هجرت فاطمه بنت اسد علیها السلام مادر علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه به جنان جاویدان شتافت. و ذکر احوال این جمله در ذیل اسامی ایشان به قانونی که در فهرست مضبوط است انشاء الله به شرح خواهد رفت.

غزوه بدر صغری

و هم در این سال چهارم هجرت غزوه بدر صغری که هم آن را بدرالموعده و بدرالثالثه خوانند پیش آمد؛ و از این روی بدر موعده خوانند که ابوسفیان در جنگ اُحُد میعاد نهاد که سال دیگر در بدر مقاتلت خواهیم کرد - چنانکه مذکور شد -.

بالجمله چون آن موعده نزدیک شد ابوسفیان به کار جنگ و اعداد سپاه پرداخت؛ و لکن در ضمیر داشت که حیلتی انگیزد تا این مقاتلت صورت نیندد، لاجرم سهیل بن عمرو را به مدینه فرستاد تا مسلمانان را از کثرت لشکر قریش بیم دهد باشد که از کار جنگ تقاعد ورزند و این عار دامن مسلمانان را بیالاید.

و به روایتی نَعِیم بن مسعود اشجعی را که از مدینه به مکه شده بود ابوسفیان دیدار کرد و گفت: ای نَعِیم امسال در مکه قحط و غلائی باشد که اعداد لشکر کاری صعب است، اگر مسلمانان را بیم دهی که به جنگ ما بیرون نشوند و خلف وعده ایشان را افتد بیست (۲۰) نفر شتر سه ساله با تو عطا کنم؛ و سهیل بن عمرو را بدین گفته ضامن داد. نَعِیم گفت: من برای آن بدینجا شدم که ترا بیاگاهانم که محمد از اوس و خزرج سپاهی بی عدد فراهم کرده تا در موعده حاضر باشند. با این همه من بدانجا شوم باشد که کار به کام تو کنم. این بگفت و بشتاب تمام به مدینه آمد و موی سر خود را سترده^۱ کرد تا چنان باز نماید که از بهر عمره به مکه شدم.

آنگاه یک به یک از اصحاب را دیدار می کرد و از کثرت لشکر ابوسفیان و صولت^۲ و صلابت^۳ ایشان و تصمیم عزم آن جماعت به مبارزت مسلمانان سخنهای دهشت آمیز می گفت. چندانکه هول و هیبت قریش در دل اصحاب جای کرد.

و از آن سوی رسول خدای همچنان اصحاب را آگهی فرمود که هنگام مقاتلت با قریش قریب است کار سفر بدر راست کنید. مسلمانان را نیز این رزم صعب می نمود. پس خدای این آیت بفرستاد: **فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَ حَرِّضَ**

۱. سترده: تراشیده

۲. صولت: حمله و هیبت.

۳. صلابت: سختی و شدت.

الْمُؤْمِنِينَ عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَكْفِيَ بِأَسْ الدِّينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا^۱ یعنی: کارزار کن در راه خدا تکلیف کرده نشده مگر نفس تو و ترغیب کن مسلمانان را برای جهاد باشد که خدای بازدارد هول و هیبت کافران را و هیبت خدای سخت تر است و عقوبت او محکمتر است.

چون این آیت بیامد پیغمبر فرمود: سوگند با خدای که می‌روم اگرچه یک تنه باشم، پس عبدالله بن زواحه را در مدینه به حکومت بازداشت و رایت جنگ را به علی مرتضی علیه السلام سپرد و با هفتاد (۷۰) سوار بیرون شد و مردمان بدو پیوسته شدند چندانکه هزار و پانصد (۱۵۰۰) تن گرد آن حضرت انجمن شدند و ده (۱۰) سر اسب با ایشان بود و بسیار کس از اصحاب کار تجارت راست می‌کردند و با خود مال التجاره حمل دادند؛ زیرا که قانون عرب بود در ماه ذیقعد در بدر بازاری می‌کردند و قبایل عرب از بهر بیع و شری در آنجا حاضر می‌شدند.

مع‌القصة روز اول ماه ذیقعد رسول خدای صلی الله علیه و آله با آن جماعت در بدر نزول فرمود و هشت (۸) شبانه‌روز در آنجا اقامت نمود و اصحاب اموال تجارت را به سودی فراوان بفروختند، چنانکه هر دیناری را دیناری افزوده شد. و ابوسفیان چون این خبر بشنید با دو هزار (۲۰۰۰) کس از مکه بیرون آمد و در لشکر او پنجاه (۵۰) سر اسب بود و تا اراضی مَجَنَّة^۲ بتاخت وهم در آنجا پشیمان شد و مردم را انجمن کرده گفت: صواب آن است که سوی مکه شویم و این رزم را به تأخیر اندازیم، چه امسال بلای قحط و غلا در مکه افتاد و مزارع و مراتع از علف تهی گشته، مواشی در کلفت و مردم در زحمت‌اند، و از آنجا به مکه مراجعت کرد. و مردمان آن جیش را جیش السَّوِيق نام نهادند، چه قوت لشکریان در آن سفر سَوِيق^۳ بود.

این هنگام صفوان بن اُمیّه زیان ملامت و شنعت^۴ بر ابوسفیان بازداشت که از وعده و موعد سربرکاشتی^۵ و مسلمانان را بر قریش دلیر داشتی. ابوسفیان گفت: کیفر این کار بر خویشان واجب کرده‌ام از پای ننشینم تا مراد به دست نکنم. و از آن روز

۱. نساء، ۸۴: در راه خدا پیکار کن جز بر خودت مکلف نیستی و مؤمنان را تشویق و تشجیع

کن، امید است خداوند مانع قدرت کافران شود که قدرت او بیشتر است و عقوبتش شدیدتر.

۲. مجنه، بلدی است نزدیک مکه. ۳. سویق: آرد جو یا گندم نرم کوبیده.

۴. شنعت: بدگوئی. ۵. سربرکاشتن: سرپیچی کردن.

ساز رزم همی کرد تا جنگ خندق پیش آمد - چنانکه به شرح خواهد رفت - .
 اما رسول خدای ﷺ چون خلف وعده قریش مکشوف شد به مدینه مراجعت فرمود و خداوند این آیت مبارک را فر فرستاد: **فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ**^۱ یعنی: باز پس گشتند به نعمتی از خدای و فضلی و مسّ مکروهی نکردند و پیروی کردند خشنودی خدای را و خدای خداوند فضل بزرگ است.

رجم زانی و زانیه یهود

و هم در این سال چهارم هجرت چنان افتاد که در میان جهودان خیبر مردی محصن^۲ با زنی محصنه^۳ زنا کرد. چون این دو تن از اشراف قبایل بودند، خویشاوندان ایشان مانع از قتل و رجم ایشان بودند و حیلتی می جستند که این مماطله و تسویف^۴ را در اجرای حکم حق چنان باز نمایند که موجب نکوهش^۵ نشود. پس به جهودان مدینه نامه کردند که حکم و حدّ زنا از محمد باز پرس کنید و ما را معلوم دارید، باشد که سخن به کام ما راند. پس کعب بن أسید و شعبه بن عمرو و مالک بن الصیف و کنانه بن ابی الحقیق و چند تن دیگر از جهودان به حضرت رسول خدای ﷺ آمدند و سؤال کردند. جبرئیل حکم سنگسار آورد و پیغمبر ابلاغ حکم خدای را کرد. چون این حکم با مراد ایشان راست نبود گفتند: در شریعت ما و احکام توریة حد زانی و زانیه سیاه کردن گونه و برنشانیدن وارونه بر شتر است تا گرد شهر بگردانند و مردمان را بدان حساب دهند.

عبدالله بن سلام که یک تن از احبار^۶ یهود بود و - چنانکه مذکور شد - مسلمانی

۱. آل عمران، ۱۷۴: آنان به نعمت و فضل خدا بازگشتند و هیچ آسیبی به آنها نرسید و پیرو رضای خدا شدند که خداوند بخشنده بزرگی است.

۲. محصن: در عرف فقها مردی باشد که زنی دائمه در سرای داشته باشد.

۳. محصنه: زن شوهردار است که از شوهر به قانون متمتع باشد.

۴. مماطله و تسویف: به تأخیر انداختن و امروز و فردا کردن.

۵. نکوهش: به معنی سرزنش است.

۶. حبر: عالم و صالح را گویند، و احبار جمع حبر است.

گرفت حاضر بود. عرض کرد که: سخن ایشان از صدق و صواب بعید است و حکم زنا در توریة جز رجم کردن و سنگسار نمودن نیست. پس فرمان شد تا توریة را حاضر کردند و این معنی را با سخن عبدالله بن سلام راست یافتند، لاجرم آن زانی و زانیه را سنگسار نمودند.

و رسول خدای ﷺ فرمود: منم اول کسی که زنده می‌کند حکم خدای را هرگاه خواهند پنهان کنند، و خداوند این آیت مبارک نازل فرمود: **يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ**^۱ ای اهل توریة به تحقیق که آمده است به سوی شما رسول ما، بیان می‌کند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان می‌کردید از کتاب خدا و عفو می‌کند از بسیاری و اظهار نمی‌کند.

و از پس این واقعه زید بن ثابت را حکم داد تا توریة را به لفظ و معنی بیاموزد از بهر آنکه جهودان تحریفی^۲ نتوانند کرد. و او در پانزدهم (۱۵) روز جمله را بیاموخت.

سرقه بنو ابیرق

و هم در این سال چهارم هجرت بنو ابیرق دست به سرقت کردند و حال ایشان بر مردمان کشف شد. در خبر است که از جمله انصار سه تن برادر از قبیلۀ اوس که فرزندان ابیرق بودند: یکی به نام بشر؛ و آن دیگر بشیر؛ و سیم مبشر بود. و به روایت صحیح چنانکه شعر حسان بن ثابت گواهی دهد: **طُعَيْمَةُ بِنُ أَبِي رِيقٍ** نام داشت و ایشان به نفاق مسلمانی داشتند و در پنهان رسول خدای و اصحاب او را هجا می‌گفتند و بر کافران قریش می‌بستند و سمر می‌کردند.

چنان افتاد که شبی طُعَيْمَةُ به خانه قتاده بن النعمان انصاری دررفت و زره او را به سرقت برگرفت و در میان انبان آرد او که از بهر خویش ذخیره کرده بود، نهاد و برداشته از خانۀ وی بر بام برآمد و از بامی به بامی همی برفت. و چون نیک

۱. مائده، ۱۵: ای اهل کتاب پیامبر ما نزد شما آمد تا حقایق بسیاری را که از کتاب پنهان کرده‌اید بیان کند و از بسیاری درگذرد.

۲. تحریف: تغییر دادن کلمه و پس و پیش کردن آن.

نگریست دانست که بر اثر او آرد از شکافهای انبان ریخته، دور نباشد که صبحگاه بدین نشان تا به خانه او راه برند. از این اندیشه انبان را به خانه زید بن السّمین که یکی از جهودان بود در انداخت و برفت. زید دید که ناگهان انبانی فرو افتاد. بی توانی بر بام برآمد و احتیاط کرده طعیمه را بشناخت.

و بامداد قتاده بر نشان آرد به خانه زید آمد و او را باز پرس کرد. زید قصه خویش بازگفت: پس به اتفاق قتاده به نزدیک طعیمه آمد و او را بدین جنایت مخاطب ساختند. بنو ابیرق گفتند: ما را از این آگهی نیست و این سرقت را با لبید بن جهل نسبت کردند. چون این خبر گوشزد لبید شد، با شمشیر کشیده به خانه بنی ابیرق شد و گفت: مرا به سرقت نسبت می‌کنید؟ سوگند با خدای که شمشیر خویش را بر شما می‌خوابانم. ایشان بیم کردند و او را با رفق و مدارا مراجعت دادند.

و از آن سوی بنی ابیرق به نزدیک اُسَید بن عُرّوه که یک تن از فحول قبیله ایشان بود و به طلاق لسان و ذلاقت بیان^۱ امتیازی داشت برفتند؛ و او را به حضرت رسول خدای ﷺ فرستادند تا غدیری اندیشد و عذری گوید.

او در حضرت پیغمبر حاضر شد و گفت: یا رسول الله! قتاده از قبیله ما خانه‌ای را که به شرافت نسب و طهارت حسب سمر است به سرقت نسبت کرده است. رسول خدای را از این خطاب ملالتی افتاده، قتاده را عتاب فرمود. لاجرم قتاده سخت غمین شد و گفت: کاش بمُرده بودم و اصغای این عتاب نکرده بودم.^۲ این هنگام بر طهارت لبید بن جهل از آن سرقت این آیت بیامد: وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَ إِثْمًا مُّبِينًا.^۳ و هر کس به دست‌کند گناهی اندک یا بسیار و به بندد آن را بر بیگناهی پس برداشته است بر خویشتن بهتانی و گناهی آشکار.

و هم در حق قتاده این آیت مبارک فرود شد اِنَّا انزَلْنَا اِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا اَرَىكَ اللهُ وَ لَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيماً وَ اسْتَغْفِرِ اللهُ اِنَّ اللهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً.^۴ همانا

۱. طلاق لسان و ذلاقت بیان: خوش‌بیانی و چرب‌زبانی

۲. این تندی و سرزنش را نشنیده بودم.

۳. نساء، ۱۱۲: هر کس مرتکب خطا یا گناهی شود آنگاه بی‌گناهان را بدان متهم کند، بار تهمت و گناه آشکاری را به گردن گرفته است.

۴. نساء، ۱۰۵، ۱۰۶: ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا بدان سان که خداوند به تو آموخته است در میان مردم داوری کنی و طرفدار خیانتکاران مباش، از خدا طلب آمرزش ←

فروفرستادیم به سوی تو قرآن را به راستی و درستی تا فرمان کنی میان مردمان به آنچه خدای تو را آگهی داده و مباش از بهر خیانت‌کنندگان از در مخاصمت و بخواه از خدای آمرزش ایشان را که خداوند آمرزنده مهربان است. وَ لَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ خَوَانًا أَثِيمًا يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا^۱ می‌فرماید: مجادله مکن از قبل آنان که خیانت می‌کنند با نفسهای خود به درستی که خدا دوست نمی‌دارد هر که بسیار خیانت‌کننده و گناهکار است پنهان می‌کنند کردار خود را از مردمان و از خدای پنهان نمی‌کنند و حال اینکه خداوند با ایشان است وقتی که در شب تزویر و تدبیر همی‌کنند آنچه را خدای پسندنده ندارد از سخنان دروغ و خداوند به آنچه ایشان همی‌کنند داناست.

بالجمله همچنان از بهر خویشاوندان طَعِيمه که برای برائت ذمّت او از سرقت به حضرت رسول ﷺ پیوسته بودند این آیت بیامد: وَ لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَ مَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَ مَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تُكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا^۲ می‌فرماید: اگر نه فضل خدایت یار بودی هر آینه قصد کرده بودند گروهی از ایشان که تو را از راه بگردانند و گمراه نتوانند کرد مگر خود را و به هیچ‌گونه نتوانند تو را زیان آرند و خداوند بر تو قرآن فرستاد و حکمت آموخت آنچه نمی‌دانستی و فضل خداوند بر تو بزرگ است.

مع‌القصه چون این آیات مبارکه که در حق بنی‌ابیرق فرود شد و آنچه مستور می‌داشتند مکشوف افتاد، رسول خدای فرمود: تا دست طَعِيمه را قطع کنند. لاجرم

→ کن که او آمرزنده مهربان است.

۱. نساء، ۱۰۷ و ۱۰۸: از کسانی که به خود خیانت می‌کنند دفاع مکن، زیرا خدا خیانت‌پیشگان گنه‌کار را دوست ندارد، آنان زشتکاری‌های خود را از مردم پنهان می‌دارند اما از خدا پنهان نمی‌دارند، شبانگاه که در اندیشه سخنانی ناپسند هستند، خدا با آنهاست و به اعمالشان واقف است.

۲. نساء، ۱۱۳: اگر فضل و رحمت خدا شامل حالت نبود گروهی از آنها قصد داشتند گمراهت کنند، اما جز خودشان را گمراه نکنند و هیچ‌زیانی به تو نرسانند و خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت و کرم خدا نسبت به تو بزرگ است.

طُعَيْمَه از مدینه به سوی مکه گریخت و مرتد شد. سلافه بنت سعد مادر بنی طلحه که فرزندانش در اُحُد کشته شدند - چنانکه مرقوم افتاد - او را به خانه خود درآورد و قدم او را مبارک شمرد. و چون این قصه به حسان بن ثابت رسید، این شعر بگفت:

وَ مَا سَارِقُ الدَّرْعَيْنِ إِنْ كُنْتَ ذَاكِرًا بِذِي كَرَمٍ مِنَ الرِّجَالِ أَوَادِعُهُ
فَقَدْ أَنْزَلْتَهُ بِنْتُ سَعْدٍ فَأَصْبَحَتْ يُنَازِعُهَا جِلْدَ اسْتِهَا وَ تُنَازِعُهُ
فَهَلَّا أَسِيداً جِئْتَ جَارَكَ رَاغِباً إِلَيْهِ وَ لَمْ تَعْمِدْ لَهُ فَنَرَاغِعُهُ
ظَنَنْتُمْ بَانَ يَخْفَى الَّذِي قَدِصْنَعْتُمْ وَ فِيكُمْ نَبِيٌّ عِنْدَهُ الْوَحْيُ وَاضِعُهُ
فَلَوْلَا رِجَالٌ مِنْكُمْ أَنْ يَسُوءَهُمْ هِجَائِي لَقَدْ حَلَّتْ عَلَيْكُمْ طَوَالِعُهُ
فَإِنْ تَذَكُّرُوا كَغِباً إِذَا مَانِسِيْتُمْ فَهَلْ مِنْ أَدِيمٍ لَيْسَ فِيهِ أَكَارِعُهُ
هُمْ الرُّؤْسُ وَ الْأَذْنَابُ فِي النَّاسِ أَنْتُمْ وَ لَمْ تَكُ إِلَّا فِي الرُّؤُوسِ مَسَامِعُهُ

هم در مکه دست به سرقت برآورد و در سرای یکی از مردمان مکه دررفت که چیزی بریاید، ناگاه دیواری بر سرش فرود آمد و جانش به جهان دیگر شتافت و این آیت بدین نازل شد: وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَ يُتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَ نُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا^۱ می فرماید: هر که مخالفت کند با رسول خدا بعد از آنکه او را راه حق مکشوف افتد و بر طریقت مؤمنان نرود و اگذاریم او را به آنچه خود از بهر خویشتن خواسته است و او را به جهنم درآوریم و بد بازگشتنگاهی است جهنم.

و هم گفته اند بعد از آنکه در مکه سرقتی کرد و بیم قتل یافت، از آنجا نیز فرار کرده سفر بحر پیش گرفت، و هم در کشتی صره‌ای^۲ بدزدید و به کیفر آن غرقه بحرش ساختند.

تحریم خمر

و هم در این سال چهارم هجرت شرب خمر به فرمان خدای حرام گشت. و

۱. نساء، ۱۱۵: کسی که بعد از روشن شدن راه حق با رسول خدا به مخالفت برخیزد و راهی غیر از مؤمنان برگزیند، به همان راه به خود رهاش کنیم و به دوزخ در افکنیم که بد جایگاهی است.
۲. صره: کیسه پول

جماعتی تحریم خمر را به سال ششم نگاهشته‌اند و ابن حجر در «شرح صحیح بخاری» به سال هشتم تصحیح نموده.

بالجمله نخستین از بهر خمر این آیت نازل شد: **وَ مِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ**.^۱ می‌فرماید: و از میوه‌های خرما بنان و تاکستان می‌گیرید از آن مست کننده و روزی نیکو، به درستی که در این میوه‌ها هر آینه دلالتی است بر گروهی که تعقل کنند.

لاجرم مسلمانان شرب خمر را چون دیگر مباحات به کار می‌بستند و گروهی که به رزانت رأی و حصافت^۲ عقل مفسد آن را دانسته بودند پیوسته حکم خمر را به بیانی روشن از حضرت رسول پرسش می‌نمودند تا خدای متعال این آیت بفرستاد. **يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهَا**.^۳ معنی چنان است که ای محمد: پرسش می‌کنند ترا از خوردن عقار^۴ و باختن قمار. بگو در این هر دو گناهی بزرگ باشد و نیز مردمان را منفعتی حاصل آید لکن گناه آن بزرگتر از سود آن است؛ زیرا که منافع آنها سود دنیوی است و زایل و اندک است و ثمر گناه آنها عقاب اخروی است که پاینده و ابدی باشد.

پس رسول خدای فرمود: که این آیت دلالت می‌کند که خمر حرام خواهد گشت. و عمر بن الخطاب بعد از اصغای این کلمات گفت: **اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا بَيَانًا شَافِيًا فِي الْخَمْرِ** این وقت جمعی گفتند: به کاری که در آن گناهی بزرگ اندر است نزدیک شدن واجب نباشد؛ و برخی به لحاظ منافع آن مواظب بودند تا روزی چنان افتاد که عبدالرحمن بن عوف جماعتی از اصحاب را به ضیافت طلب داشت و شراب خمر نیز حاضر ساخت و همگنان چندان بخوردند که مست طافح^۵ شدند. و چون هنگام نماز شام برسید یک تن از مجلسیان به امامت یاران اقامت نمود و سوره مبارکه **قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ**^۶ را خواندن گرفت و هر حرف «لا» که به سوره اندر بود متروک ساخت و

۱. نحل، ۶۷: از میوه درختان خرما و انگور مسکرات و روزی خوبی به دست می‌آورد که در

این عبرتی است برای خردمندان. ۲. حصافت: خوبی و محکمی

۳. بقره، ۲۱۹: در باره شراب و قمار از تو می‌پرسند، بگو در هر دو گناه بزرگی است و سودهایی هم دارد، اما گناهشان بیش از سودشان است.

۴. عقار: شراب

۵. طافح: سرمست ۶. کافرون، ۱: بگو ای کافران.

گفت: قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ أَعْبُدُوا مَا تَعْبُدُونَ. در حال جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام این آیت بیاورد: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ^۱ یعنی: ای گروه گروندگان! نزدیک مشوید نماز را و حال اینکه مستان باشید تا وقتی که بدانید آنچه بدان سخن می‌کنید.

این هنگام شوایب^۲ کدورت در خاطرها زیادت گشت. گروهی گفتند: کاری که در نماز خلل اندازد از آن برکناره باید رفت و جماعتی چنان به کار می‌بستند که هنگام نماز سکران و بی‌خویشتن نبودند. این بی‌بود تا آن وقت که عتبّان بن مالک انصاری جمعی از مسلمین را به ضیافت انجمن کرده، کله شتری را از بهر خورش بریان نمود. آن جماعت درآمدند و خمر و خورش بخوردند و مست شدند و به مفاخرت و مباحثات سخن در انداختند و یکدیگر را گاهی نکوهش و زمانی به ستایش آزمایش ساختند.

از میانه سعد بن وقاص^۳ مثالب^۴ انصار را به انشاد اشعار شعار ساخت و قصیده‌ای برداخت. مردی از انصار استخوان لَحَى^۴ کله شتر را که بریان آورده بودند برگرفت و بر سر سعد کوفت، چنانکه بشکافت و خون برفت. سعد به خدمت پغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و آن حکایت به شکایت برداشت. عمر بن خطاب^۵ که این وقت حاضر بود، هم دست برداشت و گفت: اَللّٰهُمَّ بَيِّنْ لَنَا بَيَانًا شَافِيًا فِي الْخَمْرِ وَ خَدَايِ اِيْنَ اَيْتِ مَبَارَكِ فَرَسْتَاد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَ يُصَدِّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ^۵ یعنی: ای گروه مؤمنان همانا خمر و قمار و بتان که بر پای کرده‌اند و تیرهای اقداح که بدان قمارکنند پلید و نجس است از اعمال شیطان، پس دور باشید از آن شاید که رستگار شوید، همانا می‌خواهد شیطان آنکه بیفکند میان شما دشمنی و خصومت در خوردن خمر و باختن قمار و

۱. نساء، ۴۳: ای مؤمنان در حال مستی به گرد نماز نگردید، تا زمانی که بدانید چه می‌گوئید.

۲. شوائب: جمع شائبه، خیال بد و ترس آور

۳. مثالب: معایب

۴. لَحَى: فک اسفل

۵. مائده، ۹۰، ۹۱: ای مؤمنان! شراب، قمار، بت و تیرهای قرعه، پلید و عمل شیطان است، از آن دوری کنید تا رستگار شوید، شیطان می‌خواهد با شراب و قمار در میان شما عداوت و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و نماز باز دارد، آیا خودداری خواهید کرد.

باز دارد شما را از یاد کردن خدای و از نماز، پس آیا هستید شما بازایستادگان.
 مع القصة عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید گفت: **إِنْتَهَيْنَا يَا رَبِّ** و به روایتی
 گفت: **إِنْتَهَيْنَا إِنْتَهَيْنَا إِنَّا تَذْهَبُ الْمَالُ وَ تَذْهَبُ الْعَقْلُ**. پس پیغمبر ﷺ فرمود: تا در
 کوی و بازار مدینه ندا در دادند. **أَلَا إِنَّمَا الْخَمْرُ قَدْ حُرِّمَتْ** [یعنی]: آگاه باشید که خمر
 حرام شد. چون این خبر در مدینه سمر گشت، هر که به پیمودن کاسات خمر
 اشتغال داشت دست و دهان بشست و هر که را خمری به شرابخانه اندر بود
 بریخت، چندانکه در کوی و بازار مدینه جریان یافت.

شیخ نجم الدین عمر نسفی در شرح اربعین خویشتن از این آیت مبارک ده (۱۰)
 برهان بر حرمت خمر اقامت داشته:

نخستین گوید که: **در إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ** انهای حرمت خمر باشد، چه
 خمر را با قمر قرین داشته^۱ و قمار حرام باشد.

دوم: مقارنت کلمه **وَالْأَنْصَابُ** هست و هیچ محرم با پرستش صنم
 برابر نباشد.

سیم: دلالت کلمه **رِجْسٍ** است که به معنی پلید باشد و هر نجس
 حرام بود.

چهارم: کلمه **مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ** برهان محکم است، چه اعمال
 شیطان به تمامت حرام است.

پنجم: لفظ **فَاجْتَنِبُوا** امر به اجتناب باشد و هرچه را اجتناب واجب
 افتد در حساب حرام خواهد بود.

ششم: کلمه **لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ** مکشوف دارد که رستگاری به اجتناب از
 شراب خمر به دست شود و هرچه حاجز^۲ رستگاری باشد حرام
 باشد.

هفتم: کلام **إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَ
 الْمَيْسِرِ** بیاگاهاند که خمر و قمر سبب معادات و مبارات^۳ گردد و هرچه

۱. شراب را با قمار در یک ردیف آورده. ۲. حاجز: مانع و جلوگیری

۳. معاداة: دشمنی؛ مبارات: مسابقه گذاشتن، کنایه از جنگ و نزاع است.

مورث خصومت^۱ باشد، حرام باشد.

هشتم: کلمه یَصُدُّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ نیز ابلاغ حرمت کند؛ زیرا که هرچه،

کس را از یاد خدای بازدارد حرام باشد.

نهم: لفظ وَ عَنِ الصَّلَاةِ حجتی است، چه کاری که خلل در واجبی

اندازد مباح نتواند بود.

دهم: کلمه فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ یعنی ارتکاب بدان مکنید و دست

بازدارید؛ پس هرچه را ترک آن واجب باشد، فعل آن روا نخواهد بود.

و زمخشری به «کشاف» اندر از علی مرتضی علیه السلام در تفسیر این آیت این حدیث

روایت کند که فرمود: لَوْ وَقَعَتْ قَطْرَةٌ مِنْهَا فِي بَيْتٍ فَبَنَيْتَ مَكَانَهَا مَنَارَةً لَمْ أُؤْذِنْ عَلَيْهَا وَ

لَوْ وَقَعَتْ فِي بَحْرِ ثَمَّ جَفَّ وَ نَبَتَ فِيهَا الْكَلَاءُ لَمْ أَرْعَهُ یعنی: هرگاه واقع شود قطره‌ای

از آن شراب در چاهی و بنیان شود مناره‌ای به جای آن، بر آن مناره اذان نگویم و اگر

واقع شود در دریائی، پس خشک گردد آن دریا و سبز شود از آن جا گیاه کلاء،

مواشی خود را از آن نچرانم.

جابر بن عبدالله انصاری از رسول خدای آورده که می‌فرماید: هر که در این جهان

خمر بیاشامد، او را در آن جهان از طینت خَبَال^۲ چشانند که وسخ^۳ و عرق اهل

جهنم باشد. و طارق بن شویب از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسش نمود که: مرا در خوردن خمر

هیچ رخصت است؟ فرمود: روا نباشد. عرض کرد: ننوشم مگر از بهر مداوا. فرمود

خمر دوا نتواند بود.

و انس بن مالک از رسول خدای حدیث کند و می‌گوید: لَعَنَ رَسُولُ اللَّهِ عَشْرَةَ

عَاصِرَهَا وَ مُعْتَصِرَهَا وَ شَارِبَهَا وَ حَامِلَهَا وَ الْمَحْمُولَةَ إِلَيْهِ وَ سَاقِيَهَا وَ بَايِعَهَا وَ أَكَلَ ثَمَنِهَا

وَ الْمُشْتَرَى لَهَا وَ الْمُشْتَرَى لَهُ یعنی: رسول خدای صلی الله علیه و آله فشارنده خمر؛ و آن کس که از

بهر او فشارند و شرب کننده آن را و بردارنده آن را؛ و آن کس را که از بهر او برند و

ساقی آن را و فروشنده آن را و خورنده بهای آن را و خریدار آن را؛ و آن کس را که از

بهر او خرند، لعن کرد.

و ابن عباس از رسول خدای آورده که فرمود: مُدْمِنُ الْخَمْرِ كَعَابِدِ الْوَثْنِ یعنی:

۱. مورث خصومت: باعث دشمنی گردد

۲. خبال: چرک و عرق

۳. وسخ: چرک

دائم الخمر چون بت پرست باشد.

[ناپاکی خمر]

بالجمله در جمیع مذاهب سنّی و شیعی خمر حرام است و نیز نجس باشد، چنانکه سید مرتضی در کتاب «انتصار» چنین گوید: لاخلاف بین المسلمین فی نجاسة الخمر إلا عن شواذٍ لا اعتبار بقولهم یعنی: میان مسلمانان خلافتی نیست در نجاست خمر و اگر یک دو تن هم بر خلاف رفته باشند سخن ایشان را وقعی نباشد. و سید بن زهره در کتاب «غنیه» گوید: الخمر نجسة بلاخلاف و در کتاب «تهذیب احکام» مسطور است که ان الرّجس بمعنی النّجس بلاخلاف و شیخ جمال الدین بن مطهر حلّی در کتاب مختلف هم سخن بدین گونه کند و در «ایضاح المشکلات» مرقوم است که: لاخلاف عندنا فی نجاسة الخمر و هم در خمر، محمد بن یونس راست از ابی عبدالله علیه السلام: إذا أصاب ثوبك خمر و نبیذاً مُسکراً، فأغسله إن عرفت موضعه، وإن لم تعرف موضعه، فأغسله كله فإن صليت فيه، فأعد صلوتك یعنی: اگر جامه ترا خمر و نبیذ ملاقات کند اگر آن موضع بدانی بشوی و اگر نه تمام آن را بشوی، و هرگاه قبل از شستن بدان جامه نماز کرده باشی، آن نماز را اعادت کن. اما روایتی که در طهارت خمر کرده اند، سند آن را به صالح بن سبابه و حسن بن موسی خیاط پیوندند. و ایشان و حال ایشان از کتب رجال شناخته نشود. و دیگر راوی ابوبکر خضرمی است اگرچه در کتاب ابن داود او را توثیق کرده، اما تعدیل نشده. و در دیگر کتب نه او را توثیق کرده اند و نه تعدیل نموده اند و حدیث این است که از آن حضرت روایت کنند. أصاب ثوبی نبیذاً أصلى فيه؟ قال نعم قلت له قطرة من نبیذ فی حُبٍّ^۲ أشرب منه؟ قال نعم إن أصل التبیذ حلالٌ وإن أصل الخمر حرامٌ. یعنی: سائلی از آن حضرت پرسش کرد که نبیذ که شیر خرم است، هرگاه به جامه من رسد نماز در آن جامه گزارم؟ فرمود: بلی. پس پرسیدم اگر قطره ای از آن در خم یا سبوی افتد، از آب آن می توان خورد؟ فرمود: بلی. اصل نبیذ حلال است و اصل خمر حرام.

۲. حُبٌّ: به معنی سبوی بزرگ است.

۱. نبیذ: شراب خرما را گویند.

پس در متن این حدیث اختلال است. چه اگر از نبیذ شراب خرما خواهند حرام است، و اگر آبی خواهند که در آن خرما انداخته باشند پاک است؛ و این پاکی دلالت بر طهارت خمر و شراب خرما نکند. و نیز با این همه احادیث کثیره از در مخالفت است، چنانکه عبدالرحمن بن الحجاج از ابی عبدالله علیه السلام آورده که می فرماید: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله الْخَمْرُ مِنْ خَمْسَةِ الْعَصِيرِ^۱ مِنَ الْكَرْمِ^۲ وَ النَّقِيعِ^۳ مِنَ الزَّيْبِ^۴ وَ الْبِتْعِ^۵ مِنَ الْعَسَلِ وَ الْمِزْرُ^۶ مِنَ الشَّعِيرِ وَ النَّبِيذُ مِنَ التَّمْرِ. یعنی: کسی را به خاطر درنیاید مخصوص عنب است؛ بلکه خمر از انگور و از عسل و از شعیر و از زیب و از خرما حاصل تواند شد.

بالجمله چون جماعتی از علمای عامه بر طهارت خمر سخن کرده اند و علمای امامیه اثنا عشریه بر نجاست آن متفق اند، این اطناب^۷ رفت با اینکه در این کتاب نگارش این گونه محاکمات روا نباشد.

۱. عصیر: فشرده انگور را گویند (س).
 ۲. کرم: درخت انگور است.
 ۳. نقیع: شراب زیب را گویند.
 ۴. زیب: مویز را گویند.
 ۵. بتع: شراب عسل.
 ۶. میزر: شراب جو.
 ۷. اطناب: زیاده روی در سخن

وقایع سال پنجم هجرت که آن را «سنة الزلازل» گویند

تزوید پیغمبر ﷺ زینب بنت جحش را

در سال پنجم هجرت، رسول خدای ﷺ زینب بنت جحش را به حباله نکاح درآورد، و هنگام زفاف او آیت حجاب فرود شد. و شرح این قصه در ذیل وقایع ازواج نبی مرقوم خواهد شد.

غزوه بنی مُرَیسع

و هم در این سال غزوه مُرَیسع^۱ واقع شد که هم آن را غزوه بنی الْمُصْطَلِق گویند. همانا مُرَیسع نام چاهی است که بنی المصطلق بر سر آن چاه نزول می کردند؛ و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قُدَید. و مُصْطَلِق لقب جَدَیْمَه بن سعد بن عمر بن عُمَیر بن ربیعَه بن حارث است و ایشان بطنی از بنی خزاعه اند. بالجمله حارث بن ابی ضرار که قائد آن قوم بود و نسب او به مُصْطَلِق پیوسته می شود، بدین گونه: حارث پسر ابی ضرار است و نام ابی ضرار، حبیب است و او پسر حارث بن عائد بن مالک بن جدیمه است؛ و مُصْطَلِق لقب جَدَیْمَه است،

۱. مُرَیسع: نام چاه آبی است از آن قبیله خزاعه که میان آن و فُرع یک روزه راه است؛ و فُرع نام یکی از دهکده های بزرگ نزدیک مدینه است.

چنانکه مذکور شد. و از پدران جُذَیْمَه، ربیعة بن حارث اول کس بود که دین اسمعیل ﷺ را دیگرگونه ساخت و بت هُبَل را در کعبه نصب کرد و مردم را به عبادت آن صنم دعوت نمود اکنون بازگشت به داستان کنیم.

حارث بن ابی ضرار بر حرب رسول خدای یک جهت شد و جماعتی را با خود همداستان ساخت. چون این خبر در مدینه سمرگشت به رخصت رسول خدای بُرَیْدَه بن الحَصِیْب اَسْلَمی تعبیه دوستانه کرده، آهنگ قبیله بَنی الْمُصْطَلِق فرمود و به میان ایشان درآمده گفت: چنین مکشوف افتاد که شما را در جنگ محمد تصمیم عزم رفته، اگر این سخن از در صدق است، مرا نیز آگهی دهید تا مردم خود را ساخته جنگ کرده با شما پیوسته شوم، و هم آهنگ با او جنگ دهیم.

مردم بَنی الْمُصْطَلِق را این سخن پسندید افتاد، او را مکانتی عظیم نهادند و از مستور خاطر پرده برگرفتند^۱ و گفتند: هم اکنون شتاب کن و لشکر خود را پرداخته کرده حاضر باش. بُرَیْدَه بر این سخن پیمان نهاد و از میان ایشان بیرون شده شتابزده تا به مدینه بتاخت و رسول خدای را از مکنون خاطر ایشان آگاه ساخت. پس پیغمبر بی توانی تجهیز لشکر کرد و رایت مهاجران را به علی مرتضی سپرد و علم انصار را به سعد بن مُعَاذ داد و عمر بن الخطَّاب را فرمان رفت تا بر مقدمه رود و زید بن حارثه بر میمنه و عُکَّاشَة بن مِخْصَن میسره را باشد.

آنگاه ابوذر غفاری را در مدینه به خلیفتی بازداشت و روز دوشنبه دویم شعبان از مدینه خیمه بیرون زد؛ و گروهی از منافقان به طمع غنیمت نیز ملازمت رکاب اختیار کردند. و در این سفر از زوجات مطهرات: اُمّ سَلَمَه و عایشه ملازم حضرت بودند و از تمامت لشکر مهاجران را ده (۱۰) اسب و انصار را سی (۳۰) اسب بود.

بالجمله رسول خدای از مدینه کوچ داده طی طریق همی کرد؛ و چون یک نیمه راه را درنوشت^۲ لشکریان یک تن بیگانه از بیرون لشکرگاه دیدار کردند و دستگیر ساختند و بدانستند که از جانب بَنی الْمُصْطَلِق به جاسوسی می رسد. چون پرسش کردند، بیگانه وار سخن کرد و خواست تا نام و نسب خود پوشیده دارد. عمر بن الخطَّاب به تهدید و عتاب او را از انکار بازآورد و مکشوف داشت که: حارث بن ابی ضرار جنگ شما را اعداد کرده و مرا به جاسوسی فرستاده که خبر شما را بدانم و

۱. آنچه در دل داشتند به زبان آوردند.

۲. نوشتن: راه پیمودن

بدیشان برسانم.

چون این قصه را به حضرت رسول برداشتند، او را به اسلام دعوت فرمود و او سر برتافت و گفت: من چندان بباشم که کار قوم خویش را با شما دیدار کنم، اگر ایشان طریق اسلام سپرند من نیز روش ایشان گیرم؛ و اگر نه کیش خویش را نخواهم گذاشت. عمر بن خطاب چون انکار و استنکاف او را بدید بی توانی تیغ برآهیخت^۱ و خونس بریخت. و این خبر در بنی المصطلق مشتهر گشت و خوفی عظیم در دل ایشان جای کرد، چندانکه جماعتی از گرد حارث بن ابی ضرار پراکنده شدند.

و از پس آن رسول خدای ﷺ کوچ داده در عرض راه به وادی خوفناکی درآمد و لشکریان فرود شده اوتراق^۲ کردند. چون پاسی از شب برفت جبرئیل ﷺ فرود شد و عرض کرد که: جماعتی از کافران جن در این وادی انجمن شده‌اند و در خاطر دارند که اگر توانند لشکریان را گزندی رسانند. رسول خدای، علی ﷺ را طلب فرمود و گفت: با آن نیرو که خدایت بدان مخصوص فرموده دفع این جماعت جن کن، و از مردم لشکرگاه صد (۱۰۰) تن با او همراه کرد. علی ﷺ مردم خود را برداشته در کنار وادی فرود شد و فرمود: شما هم ایدر بیاشید و تا نفرمایم در نیائید. و خود از پیش روی لشکر همی برفت و لختی از اسماء اعظم خداوند قرائت کرد. آنگاه اشارت فرمود تا لشکریان یک تیر پرتاب پیش شدند و باز در ایستادند. چون این بکرد راه برگرفت و اندر واردی شد.

این وقت صرصری عاصف^۳ چنان بوزید که قدمهای لشکریان از جای همی برفت و بیم بود که به روی درافتند، پس علی ﷺ فریاد برداشت که: منم علی بن ابی طالب وصی و پسر عم رسول الله؛ اگر خواهید ایستاده باشید تا قدرت یزدان را نظاره کنید. این هنگام به کردار زنگیان صف از پس صف سیاهان دیدار شدند و چشمهای ایشان چون مشعلهای آتش نمودار گشت و چندان بیامدند که تمامت وادی از ایشان آکنده شد.

علی ﷺ بی ترس و خوف قرائت قرآن همی کرد و شمشیر خویش را از چپ و راست همی فرود آورد تا آن گروه اندک اندک چون دود سیاه گشتند و پراکنده و تباه

۲. اوتراق: بارگشادن و سنگر کردن

۱. آهیختن: برکشیدن و بیرون آوردن

۳. صرصر عاصف: باد تند و شدید

شدند. پس علی علیه السلام فرمود: الله اکبر. و از وادی به سوی فراز صعود داد. لشکریان عرض کردند: یا علی چه اندیشیدی و چگونه ظفر جستی که از دیدار ایشان بیم آن می رفت که ما هلاک شویم؟ فرمود: به نامهای بزرگ خدا ایشان را دفع دادم و اینک گروهی هزیمت شده به حضرت رسول پناهنده گشتند و اگر کار از در کارزار می داشتند^۱ یک تن را زنده نمی گذاشتم و لشکریان را برداشته به حضرت رسول پیوست. پیغمبر فرمود: یا علی، آن جماعت که از شمشیر تو هزیمت گرفتند، به نزدیک من آمدند و ایمان آوردند.

مع القصة بامداد رسول خدای از آن وادی جنبش فرموده، کوچ بر کوچ تا به اراضی مُرَیْسِیع آمد و لشکرگاه کرد.

از آن سوی حارث بن ابی ضرار چون این بدید، لشکرهای خود را بفرمود: تا آلات حرب بر تن راست کردند و در برابر مسلمانان آمده، صف جنگ بیاراست. اصحاب پیغمبر نیز بر رده شدند. این وقت رسول خدای بفرمود: تا یک تن از مسلمین در پیش روی سپاه کفار درآمده ندا درداد که: هان ای جماعت بَنِي الْمُصْطَلِقِ! جز به ایمان امان نتوانید به دست کرد، اگر خواهید جان و مال شما پی سپر لشکر نشود به کلمه: لا اله الا الله مُحَمَّدًا رسول الله ایمن توانید شد و اگر نه عرضه هلاک و دمار خواهید گشت. هیچ کس از آن قبیله این کلمه روا نداشت، ناچار آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی بازارِ مقاتلت و مبارزت به رونق شد. شعار مسلمین آن روز یا مَنْصُورُ امِثْ بود.

بالجمله نخستین کمان برگرفتند و یکدیگر را به باران تیر لختی دفع دادند. پیغمبر فرمود: تا مسلمانان همگروه شدند و به یک بار حمله ور گشتند. در این حمله صَفْوَان که صاحب لوای مشرکین بود به دست قَتاده از پای درآمد؛ و رایت کفار نگونسار گشت و مردی که مالک نام داشت با پسرش به دست علی علیه السلام جان بداد؛ و لشکر حارث بن ابی ضرار طریق فرار برداشتند و مسلمانان از پی بتاختند و ده (۱۰) تن از ایشان را به خاک انداختند و از مسلمانان یک تن شهید شد.

بالجمله از پس سه روز که کار به حرب و ضرب می رفت، تمامت مردم بنی الْمُصْطَلِقِ اسیر و دستگیر شدند: از این جمله دویست (۲۰۰) تن از زنان ایشان

۱. اگر می خواستند واقعاً به جنگ پردازند

گرفتار گشت و دو هزار (۲۰۰۰) شتر و پنج هزار (۵۰۰۰) گوسفند غنیمت لشکریان گشت. حسان بن ثابت قصه ایشان را تذکره می دهد:

فَإِمَّا تَثْقَفَنَ بَنِي لُؤَيٍّ جَذِيمَةَ إِنَّ قَتْلَهُمْ شِفَاءُ
أُولَئِكَ مَعْشَرٌ أَنْصَرُوا عَلَيْنَا سَقَى أَظْفَارِنَا مِنْهُمْ دِمَاءُ
وَ حِلْفُ الْحَارِثِ بْنِ أَبِي ضِرَارٍ وَ حِلْفُ قُرَيْظَةَ مِنَّا بَرَاءُ^۱

رسول خدای از پس حرب چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت، از غنایم خمس برگرفت. آنگاه سواران را دو سهم و پیادگان را یک سهم بداد. مردی از بنی المصطلق که طریق اسلام سپرد روایت می کند که: در حربگاه مردان سفید جامه بر اسبان ابلق همی نگریستم که مانند ایشان هرگز دیدار نکرده بودم.

ترویج پیغمبر ﷺ جویریه دختر حارث بن ابی ضرار را

بالجمله رسول خدا طریق مراجعت گرفت و لشکریان، زنان و دختران بنی المصطلق را با خود کوچ دادند. در میانه دختر حارث بن ابی ضرار که نام او برّه بود هم اسیر گشت، و در سهم ثابت بن قیس بن شماس و پسر عم او افتاد. ثابت چند نخله خرما به پسر عم خویش داد و برّه را از بهر خود خالص کرد و او را مکاتب^۲ ساخت و چیزی بر او نهاد که ادای نجم^۳ آن را نتوانست کرد، از پی چاره به نزدیک رسول خدای آمد. وقتی برسید که حضرتش با عایشه در کنار آبی جای داشت.

۱. قصیده مطولی است از حسان بن ثابت بالغ بر سی دو بیت، و این سه بیت آخر از آن اشعار است، که در جواب ابوسفیان سروده. این ابوسفیان نامش مغیره بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بود و برادر رضاعی رسول خدا، قبل از فتح مکه هنوز مسلمان نشده بود و در هجای رسول خدا و مسلمین اشعار فراوان سروده و غالباً آن اشعار را حسان بن ثابت جواب گفته. پس از فتح مکه، ابوسفیان مسلمان شد و از آن تاریخ در مدح مسلمانان و هجای مشرکین اشعار فراوان سرود. وفات ابوسفیان در سال ۲۰ هـ / ۶۴۱ م روی داد.

۲. مکاتب: بنده‌ای که به رخصت خداوندش بهای خود را به کسب حاصل نموده تسلیم خداوند کند و آزاد شود.

۳. نجم: اندک اندک وام خود را دادن است، مدتی که برای ادای قرض قرار می دهند.

چون چشم عایشه بر بَرّه افتاد و حضارت^۱ دیدار و نصارت^۲ رخسار او را نگریست در ضمیر آورد که اگر رسول خدای را با او رغبت افتد، بعید نباشد. بالجمله بَرّه نزدیک شد و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنْكَ رَسُولَ اللَّهِ مِنْ دَخْتَرِ حَارِثِ بْنِ أَبِي ضِرَّارٍم که قائد این قبیله و سید این سلسله است، مرا اسیر ساخته‌اند و مکتاب داشته‌اند در این حضرت بدان آمدم که در نجم کتابت من اعانت فرمائی. پیغمبر فرمود: چنین کنم و از آن بهتر در حق تو دریغ ندارم. گفتم: آن بهتر کدام است؟ فرمود نجم کتابت بدهم و ترا به زنی بخواهم. عرض کرد: هیچ دولت با این برابر نبود. پس پیغمبر نجم کتابت وی بداد و او را از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جویریّه نهاد و در سلک زوجات خویش منسلک^۳ ساخت، و صدق او را آزادی اسیران بنی الْمُصْطَلِقِ ساخت و به روایتی آزادی چهل (۴۰) کس و نیز صد (۱۰۰) کس گفته‌اند.

از جویریّه حدیث کنند که: سه شب از آن پیش که با رسول خدای همبستر شود در خواب دید که ماه از مدینه برآمد و در کنار او فرود شد. بالجمله چون مسلمانان بدانستند که جویریّه خاص رسول خدای گشت، گفتند: روا نباشد که خویشان ضجیع پیغمبر در قید اسر و رقیّت^۴ باشند. پس هر زن که از بنی الْمُصْطَلِقِ اسیر داشتند، آزاد ساختند. عایشه گفت: هرگز نشنیدم زنی را در حق خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریّه را بود. و به روایتی جویریّه را علی علیه السلام به حضرت رسول آورد.

مع القصة بعد از آنکه پدرش حارث بن ابی ضرار مسلمانان گرفت با خدمت رسول خدای آمد و عرض کرد: دخترم را اسیر مگیر که زنی کریمه است. پیغمبر فرمود: او را مخیر ساختم اگر بخواهد بماند و اگر نه با تو کوچ دهد. گفت: قَدْ أَحْسَنْتَ وَ أَجْمَلْتَّ وَ به نزد دختر آمد و گفت: مرا رسوا مکن در میان قوم و راه خویش گیر. گفت: من خدا و رسول را اختیار کردم فَقَالَ لَهَا أَبُوهَا فَعَلَّ اللَّهُ بِكَ وَ فَعَلَ گویند: این هنگام پیغمبر آزادش ساخت و به زنی گرفت و از آن پس راه مدینه پیش داشت و بر سر آبی فرود شدند.

۱. حضارت: سبزی ۲. نصارت: طراوت ۳. منسلک ساختن: به رشته درآوردن

۴. در بند اسیری و بندگی

سگالش عبدالله بن اُبی که پیغمبر ﷺ را به مدینه راه ندهند

جَهْجَاه بن سعید غفاری که اجیر پسر خطاب بود و سنان جُهَنی که حلیف بنی عمرو بن عوف از قبیله خَزْرَج بود، بر سر چاه آب آمده و هردوان دلو خویش به چاه در انداختند؛ و هنگام برکشیدن آن دلو که نخست برآمد، هر دو تن آن خویش می پنداشتند، از این روی رسنها درهم بافته بود. پس هریک برای اخذ دلو دست فرا بردند و آن دیگر به مدافعت برخاست تا کار به منازعت کشید.

جَهْجَاه مشتی بر روی سنان زد چنانکه خون بدوید با آنکه دلو آن سنان بود. پس سنان بانگ برداشت که *يَا لَلْأَنْصَارِ وَ جَهْجَاه فَرِيَادِ* بر آورد که *يَا لَلْكِنَانَةَ بِالْقَرِيَشِ*. از فریاد استغاثت ایشان، مهاجر و انصار انجمن شدند و مردی از مهاجرین که *جِعَال* نام داشت در اعانت سنان نیک بکوشید. دیر نبود که کار به مقاتلت رود، این هنگام گروهی از دانایان مهاجر به نزدیک سنان آمدند و گفتند: *جَهْجَاه* را بدین خُرده مگیر و گناه او را معفو دار، و او ملتمس ایشان را مقبول داشت و آتش این فتنه را فرونشاند.

اما از آن سوی چون این خبر به عبدالله بن اُبی رسید روی با *جِعَال* کرد و گفت: تو را نیز آن مکانت است که چندین جسارت کنی؟ *جِعَال* گفت: چیست که مرا از چنین کار باز دارد؟ و با عبدالله سخن به خشونت آغازید. و چون او مردی فقیر بود بر عبدالله گران آمد و سخت به غضب شد و روی با آن منافقان که در گرد او بودند کرد و گفت: *هَذَا عَمَلُكُمْ أَنْزَلْتُمُوهُمْ مَنَازِلَكُمْ وَ أَسَيْتُمُوهُمْ بِأَمْوَالِكُمْ وَ وَقَيْتُمُوهُمْ بِأَنْفُسِكُمْ وَ أَبْرَزْتُمْ نُحُورَكُمْ لِلْقَتْلِ فَأَرْمَلْ نِسَاءَكُمْ وَ أَيْتَمَّ صِبْيَانَكُمْ وَ لَوْ أَخْرَجْتُمُوهُمْ لَكَانُوا عِيَالًا لِغَيْرِكُمْ* [یعنی]: این جماعت مهاجرین را به خانه خود آوردید و از بذل مال دریغ نداشتید؛ و در راه ایشان قتال کردید، اکنون که این عظمت و عزت از ما یافتند به مناطحت و مکاوحت ما شتافتند این بدان ماند که *سَمَّنَ كَلْبِكَ يَا كَلْبَكَ* أما *وَاللَّهِ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ* [یعنی]: سگ خویش را فربه می کن تا تو را لقمه خویش کند. چون باز مدینه شویم آن کس که عزیز باشد ذلیل تر را بیرون کند. کنایت از آنکه عزیز منم و رسول خدای ذلیل من است، همانا او را در

مدینه نخواهم گذاشت. و لختی با ملک و سُوید و مُعْتَب بن قُشیر و مردم خود سخن از در تشنّیع و بیغاره^۱ کرد و گفت: این از شما بر شماست. زید بن اَرْقَم که هنوز مکانت بلوغ نداشت حاضر بود و این کلمات را اصغار می فرمود، پس بی توانی به حضرت رسول خدای آمد و این قصه به تمامت بگفت. ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطّاب و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمّد بن مَسْلَمه و اوس بن خولی^۲ و عبّاد بن بشر که حاضر حضرت بودند این حدیث بشنیدند.

اما پیغمبر از این خبر به خشم شد چنانکه رنگ مبارکش دیگرگونه گشت. آنگاه باز فرمود: تواند بود که تو از پسر ابی آزرده باشی و این سخن از در رنجش بدو بندی. عرض کرد: لا والله این کلمات جمله از او شنیدم. باز فرمود: تواند بود که گوش تو به خطا اصغار کرده باشد. عرض کرد: سوگند با خدای که در این سخن بر خطا نرفته‌ام و واژونه^۳ نشنیده‌ام. جماعتی از انصار با زید گفتند: ای کودک؟ قطع رحم کردی و بر قائد قوم خویش کذبی افکندی.^۴ گفت: قسم با خدای که دروغ نگفته‌ام و از خدای می خواهم که پیغمبر خود را به وحی آگهی فرستد و صدق مرا مکشوف دارد و گفت: اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ عَلٰی نَبِيِّكَ مَا يَصْدُقُ حَدِيثِي.

عمر خطّاب گفت: یا رسول الله اجازت فرمای تا سر این منافق را بگیرم. پیغمبر فرمود: از قتل او قلوب بزرگان یثرب را تب لرزه گیرد. عرض کرد: اگر این فرمان را به مهاجران روا نمی داری محمّد بن مَسْلَمه یا عبّاد بن بشر یا سعد بن معاذ را بفرمای تا سرش بگیرند. فرمود: ای عمر دوست نمی دارم که مردمان گویند: محمّد اصحاب خویش را همی کشد.

و از بهر آنکه اصحاب در قتل آن منافق موافق نشوند و تهییج این فتنه را مجال نیابند، در حال فرمان داد که از این منزل کوچ باید کرد. اُسَیْد بن حُضَیْر به نزدیک پیغمبر آمد و عرض کرد: چه پیش آمده است؟ این وقت که هوا چون کوره حدّادان تافته چرا کوچ باید داد؟ فرمود: مگر نشنیده‌ای صاحب شما چه سخن کرده است؟

۱. بیغاره: سرزنش و طعنه

۲. متن: اخوس بن خولی.

۳. واژونه: وارو یعنی سخن او را عوضی و اشتباهی نشنیده‌ام.

۴. به رئیس قوم خود دروغ بستی.

عرض کرد: یا رسول الله! اعزّ خلائق توئی^۱ و خوارتر اوست، تو او را از مدینه بیرون کن و تواند بود که با او به رفق و مدارا کار فرمائی؛ زیرا که مردم مدینه از این پیش او را به سلطنت خویش گزیده ساختند و تاجی از یواقیت و دراری از بهر او ترصیع دادند و این تاج روزی چند معطل بماند، از بهر آنکه یوشع یهودی گوهری لایق آن تاج می داشت، و چون مردم مدینه را محتاج می پنداشت بهائی گران بر آن نهاده بود، به یک ناگاه رسول خدای بدین شهر درآمد و کار پادشاهی او به تباهی کشید، لاجرم گاهی از غایت حسد سخنان نالایق همی کند.

و از آن سوی عبدالله بن ابی را آگهی دادند که سخنان تو گوشزد رسول خدای شده، صواب آن است که به نزدیک آن حضرت شوی و از در توبت و انابت^۲ معذرت جوئی تا از بهر تو طلب مغفرت کند؛ و اگر نه دور نباشد که در حق تو آیتی نازل شود که ابدأ از آرایش عار آن پاکیزه نشوی.

پس پسر ابی به حضرت پیغمبر آمد و گفت: وَالَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مَا قُلْتُ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ قَطُّ وَإِنَّ زَيْدًا لَكَاذِبٌ [یعنی]: سوگند با خدای که زید به کذب این سخنان بر من بسته. جماعتی گفتار عبدالله را از در صدق پذیرفتار شدند و خویشاوندان زید او را به نکوهش زحمت کردند. عمر بن الخطاب گفت: ای زید، نیکوکاری به دست نکردی. و زید افسرده خاطر همی بود.

ناگاه رسول خدای پیش او شده، گوش او را بکشید و تبسم کنان فرمود: این گوشها با خدا و رسول وفا کرد و آنچه بشنید به راستی آورد. هان ای زید شاد باش که خداوند تبارک و تعالی بر صدق مقال تو و کذب ابن ابی سوره فرستاد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ اخذوا ایمانهم جنة فصدوا عن سبيل الله إنهم ساء ما كانوا يعملون^۳. خلاصه معنی به پاری چنان است که: این منافقان می گویند: ما شهادت می دهیم

۱. اعز خلائق: شریفتر مردمان

۲. انابت: رجوع و بازگشت

۳. منافقین، ۱ و ۲: آنگاه که منافقان نزد تو آمدند، گفتند: شهادت می دهیم که تو فرستاده خدایی، خدا می داند که تو فرستاده اش هستی ولی خداوند گواهی دهد که منافقان دروغگو هستند. آنها سوگندهایشان را سپر کردند تا مردم را از راه خدا باز دارند، آنها کار ناشایستی انجام می دهند.

که تو رسول خدائی و خدا شهادت می دهد که ایشان سخن به کذب کنند و این سوگندهای دروغ را از بهر حفظ خویش یاد کنند و سپر تن و جان شمرند، آنگاه حایل و حاجز باشند طریقت حق را که مردمی بدکردارند. يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ^۱ گویند: چون باز مدینه شویم آنکس که عزیز باشد؛ ذلیل را دفع دهد و ندانند که عزت خاص خدا و رسول اوست.

چون کذب پسر اَبی مکشوف افتاد، عُبادة بن الصّامت و اوس بن عبدالله بر وی گذشتند و سلام نکردند. عبدالله ایشان را نکوهش کرد. گفتند: تا از در توبت بیرون نشوی و رسول خدا از بهر تو طلب استغفار نکند بر تو سلام نکنیم. عبادۀ گفت: هم اکنون حاضر حضرت شو تا از بهر تو طلب مغفرت کند و اگر نه در حق تو آیتی فرود شود که مسلمین در نمازها قرائت کنند.

عبدالله [بن اَبی] سخن او را وقتی نگذاشت و این آیت مبارک نازل شد: وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّاْ رُؤُوسِهِمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^۲ می فرماید: چون ایشان را بیاگاهانند که به نزدیک رسول خدا شوید تا از بهر شما استغفار کند استنکاف نمایند، اگر همه از بهر ایشان استغفار کنی، هم آمرزیده نشوند این از بهر آن است که خمیرمایه فطرت ایشان سرشته خبیثی است که در خور آمرزش نباشد و آمرزش این گونه فطرت های خبیثه ملازم محال بود. قدرت خداوند و دعای پیغمبر او تعلق بر محال نگیرد.

مع القصة عبدالله بن اَبی را پسری بود که عبدالله^۳ نام داشت. مردی مؤمن و پارسا بود. چون بشنید که عمر بن الخطاب در حضرت پیغمبر معروض داشته که: فرمان

۱. منافقین، ۸: آنها می گویند: اگر به مدینه باز گردیم عزت یافتگان، خوارشدگان را بیرون می کنند، در حالی که عزت از آن خدا و فرستاده او و مؤمنان است ولی منافقان این را نمی دانند.

۲. منافقین، ۵ و ۶: چون به آنها گفته شود بیاید تا فرستاده خدا برایتان استغفار کند سر بگردانند و می بینی که اعراض می کنند و تکبر می ورزند. تفاوت نکند که برای شان استغفار کنی یا نکنی، خداوند هرگز آنها را نخواهد بخشید زیرا خدا فاسقان را هدایت نمی کند.

۳. متن: عبیدالله.

کن تا من یا محمد بن مسلمه سر عبدالله را از تن دور کنیم، شتاب زده به حضرت رسول آمد و عرض کرد: اگر پدر من از بهر کشتن است مرا فرمای تا از آن پیش که از محل خویش قیام کنی سر او را به نزدیک تو آرم، با اینکه نیکوکارترین مردم خزرج با پدر منم، و دیر وقتی است که پدر من جز به دست من خوردنی و آشامیدنی روا ندارد. همانا بیم دارم که چون دیگر کس او را گردن بزند و من قاتل پدر را دیدار کنم نشکبیم و از در انتقام برخیزم و در جهنم جای سازم. پیغمبر فرمود: ای عبدالله من به قتل پدرت فرمان نداده‌ام و چندانکه در میان ما باشد با او بد نخواهم کرد.

بالجمله رسول خدا ﷺ هم در آن گرمگاه از آن منزل کوچه داده، راهی دراز پیمود و همه روزه طی مراحل کرده نزدیک بقیع بر سر آبی فرود آمد که آن را بَقْعَا گفتند، در این وقت صرصری عاصف وزیدن گرفت و جماعتی را گمان رفت که دشمنان به تاراج مدینه می‌آیند. پیغمبر فرمود: بیمناک مباشید، مدینه جای امن و امان است. امروز منافقی مرده است، و از قضا هم در آن شب ناقه پیغمبر یاوه شده بود. یکتن از منافقین با آن دیگر گفت: که این مرد با اینکه ضاله خویش را نمی‌داند دعویدار علم غیب است، جبرئیل سخن او به حضرت رسول ﷺ برداشت.

پیغمبر فرمود: دعویدار علم غیب نیستم؛ لکن خداوند مرا به وحی آگهی دهد و اینک مهار ناقه من در فلان درخت استوار شده بروید و باز آرید. برفتند و باز آوردند. و از آن سوی بعد از ورود به مدینه مکشوف افتاد که در آن ساعت رفاعه بن زید که از بزرگان یهود و دوستان عبدالله بن اُبی بود و نسبت به قبیله بنی قینقاع می‌برد بمرده بود. آن منافق چون این بدید از دل ایمان آورد.

اما عبدالله بن عبدالله بن اُبی روز همی شمرد تا رسول خدای در وادی عقیق نزول فرمود و به مدینه نزدیک شد. این وقت بر سر راه پدر بیامد و بایستاد و سواران را همی فحص کرد تا پدر را بیافت، بی‌توانی زمام شتر او را گرفته بخوابانید و پای بر دست شتر نهاد و گفت: سوگند با خدای که تا رسول خدایت اجازت نفرماید تو را به مدینه نگذارم تا بدانی که اعز از همه کس اوست و اذل از همه کس توئی. و مردمان بر او می‌گذشتند و کار او نظاره می‌کردند. و او با پسر می‌گفت: اَنَا اَذَلُّ مِنَ الصُّبَّيَّانِ اَنَا اَذَلُّ مِنَ النِّسَاءِ. این نبود تا پیغمبر برسید و حال او را مشاهده کرد پس با عبدالله فرمود: دست از وی بدار تا به درون مدینه رود.

این هنگام پیغمبر عمر بن خطاب را خطاب کرد که: اگر آن روز که تو خواستی عبدالله را گردن زدم بعید نبود که قبیله او آزرده خاطر شوند و از طریق دین دل بگردانند، چون او را معفو داشتم؛ اکنون او را شماتت کنند؛ و اگر بفرمایم خویشتن او را بکشند. عمر عرض کرد: که خیر و برکت مسلمانان در آن است که تو دانی.

سفر ولید بن عُقبه برای اخذ زکوة بنی المصطلق

بالجمله بعد از ورود به مدینه رسول خدای ﷺ ولید بن عقبه را فرمان کرد تا به میان بنی المصطلق شده زکوة ایشان را مأخوذ دارد. چون آن جماعت رسیدن ولید را بدانستند، گروهی از بهر استقبال بیرون شدند.

از این سوی چون ولید گروه پذیره شدگان را از دور نگریست، چنان پنداشت که ایشان از بهر مقاتلت با او درمی رسند بی اینکه فحصى کنند یا رسول بدیشان فرستد، روی برتافت و شتابزده تا مدینه بشتافت؛ و در حضرت رسول معروض داشت که: اگر طریق فرار نمی سپردم عرضه هلاک و دمار می شدم. از آن طرف مردم بنی المصطلق این بدانستند و در زمان رسولان چرب زبان با هدیه های گرانبها گسیل حضرت رسول ساختند و صورت حال را به عرض رسانیدند.

و پیغمبر در سخن ایشان و کلمات ولید تأملی فرمود تا خداوند این آیت مبارک بفرستاد: یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین و اعلموا ان فیکم رسول الله لویطعکم فی کثیر من الامر لعنتم و لکن الله حبیب الیکم الایمان و زینته فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان انک هم الراشدون فضلاً من الله و نعمة و الله علیهم حکیم.^۱ خلاصه معنی چنین باشد: می فرماید: ای مؤمنین به

۱. حجرات، ۶ - ۸: ای مؤمنان اگر فاسقی برای شما خبری آورد در باره آن تحقیق کنید، مبادا نادانسته به مردم آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید. بدانید رسول خدا در میان شماست، چنانچه در بسیاری از امور تابع فرمان شما باشد به مشقت گرفتار می آید، ولی خدا با محبوب کردن ایمان برای شما آن را در دلتان جلوه داد و کفر و فسق و عصیان را مورد نفرت شما قرار داد، اینان هدایت یافتگانند. کرم و احسانی است از جانب خدا که او دانای فرزانه است.

خبر فاسقی آسیب مکنید مردم را، پس فحص حال کنید تا از کرده پشیمان نشوید. اگر رسول خدا در میان شما کردار شما را به کار می‌بست طریق هلاکت می‌سپردید، لکن خداوند ایمان را در دل‌های شما محبوب ساخت و کفر را مکروه گردانید، همانا ایشان به فضل و نعمت خداوند هدایت یافته‌اند.

پس بدین آیت مبارک کذب ولید و صدق بنی المصطلق روشن گشت و رسول خدای فرستادگان آن جماعت را نیک بنواخت و از برای اخذ زکوة عامل دیگر به اراضی ایشان فرستاد.

قصه افک عایشه

هم در این سال پنجم هجرت عایشه را آسیب افک^۱ برسید. همانا رسول خدا را به قانون بود که در هر سفر به حکم قرعه بعضی از زوجات مطهرات را با خود کوچ می‌داد، در غزوه مُرَیْسِیع؛ عایشه ملازم خدمت گشت. در هنگام مراجعت نزدیک به مدینه محل نزول افتاد و رسول خدای با لشکر فرود شد و چون وقت سحر ندای کوچ برخاست، از قضا عایشه به قضای حاجت بیرون لشکرگاه بود. چون به رحل خویش آمد، گردن‌بند خود را که منضود از جزع^۲ ظفار^۳ بود نیافت. ناچار بازشتافت و در جستجوی آن زمانی دیر بماند و بر قانون بود که هنگام کوچ دادن پرده‌های هودج عایشه را می‌آویختند.

در این وقت که لشکر کوچ می‌داد پاسبانان هودج عایشه پرده‌های هودج را آویخته دیدند، چنان پنداشتند که عایشه به هودج اندر است. پس هودج را حمل داده با لشکر بردند. از آن سوی چون عایشه گردن‌بند خود را بیافت و بازشتافت هیچ‌کس را به جای ندید. ناچار در آنجا توقف فرمود و با خود اندیشید که چون پرستاران مرا در هودج نیابند، به طلب من باز آیند، لختی ببود آنگاه از ماندگی خوابش بر بود.

از آن طرف صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که بر ساقه لشکر می‌رفت و همچنان

۲. جزع: دانه و مهره

۱. افک: دروغ بزرگ.

۳. ظفار: بلدی است در مملکت یمن.

به حکم رسول از دنبال مردمان احتیاط لشکرگاه می کرد تا اگر از کسی چیزی به جای مانده حمل دهد و به خداوندش رساند، در این وقت برسید و از دور سواد خفته بدید. بانگ بدو زد یا نُوْمَانِ بِرَخِيزِ. و به روایتی او را بشناخت، چه هنوز آیت حجاب فرود نشده بود؛ اما روایت نخستین استوار است، چه آیت حجاب در تزویج زینب بنت جَحْش آمد.

بالجمله صفوان گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** از بانگ استرجاع او عایشه از خواب انگیخته شد؛ پس صفوان فرود شده شتر خود را بخوابانید و از دور بایستاد تا عایشه سوار شد؛ پس زمام ناقه را بگرفت و تا لشکرگاه بکشید.

در گرمگاه روز که لشکریان فرود سوار شده بودند برسید. اصحاب اِفْک چون این بدیدند، زبان به هذیان^۱ گشوده سخنان بیهوده برانندند؛ و اول کس عبدالله بن اَبِيّ بود که بدین بهتان جسارت کرد. و به روایت عُرْوَةَ بن زُبَيْر، حسان بن ثابت و مِسْطَح بن اِثَاة و حَمْنَه بنت جَحْش نیز چنین سخن کردند و زید بن رفاعه نیز از این جماعت بود.

عایشه گوید: بعد از ورود به مدینه از قضا رنجور شدم و ملازم بستر گشتم و رسول خدای را با خود دیگرگونه همی دیدم، چه هرگاه به خانه آمدی به حجره من درنشدی و از دیگران پرسیدی که بیمار شما چون است؟ و گاه مادرم را گفתי کَيْفَ تَبِيكُم تا کار من به نقاهت^۲ کشید. یک شب با سلمی^۳ مادر مِسْطَح به قضای حاجت بیرون شدم و به فضائی که در بیرون مدینه از بهر این کار بود راه بریدم، چه هنوز در خانه های مدینه مستراح نبود، ناگاه پای مادر مِسْطَح به چادر درآمد و به سر دررفت، پس برخاست و گفت: **تَعِسَ مِسْطَح**. او را گفتم: دشنام می گوئی پسر خود را که از مهاجرین اولین است و در جنگ بدر حاضر بوده؟

بالجمله سه نوبت پای اُمِّ مِسْطَح لغزش کرد و هر نوبت مِسْطَح را دشنام همی گفت و من او را زجر کردم. گفت: ای عایشه هیچ دانی او چه گفت؟ گفتم: ندانم. این

۱. هذیان: یاوه گوئی

۲. نقاهت: ضعفی که بعد از مرض عارض می شود.

۳. سلمی مادر مِسْطَح، دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد است و سلمی دخترخاله ابوبکر است (س).

وقت قصه اهل اِفک را به تمام برشمرد و دودی به سر من بررفت و چندان اندوه من قوت یافت که از پای درافتادم و بدان مهم که شده بودم فراموش کردم و در ضمیر آوردم که خود را به چاهی درافکنم.

مع القصة عایشه باز خانه شد و روز دیگر که پیغمبر درآمد و گفت: بیمار شما چون است؟ عایشه عرض کرد که: مرا دستوری فرمای تا به نزدیک پدر و مادر خویش شوم و روزی چند بباشم. رسول خدای نیز اجازت کرد؛ و عایشه بیست و پنج (۲۵) روز در خانه پدر ببود. نخستین با مادر گفت: این چه سخن است که مردمان در حق من گویند؟ اُم رومان او را دل همی داد و گفت: غمنده مباش همانا زن خوب روی، چون پسندیده شوی شود و شوهر او را زنان فراوان باشد، ناچار چنین سخنها در حق او گفته خواهد شد.

عایشه بانگ گریه برداشت. ابوبکر در خانه فرازین تلاوت قرآن می کرد، گفت: چه حدیث است؟ اُم رومان گفت: عایشه از سخن اهل اِفک آگهی یافته، ابوبکر نیز لختی بگریست، آنگاه گفت: ای عایشه جزع مکن که خداوند کشف این حال می فرماید؛ اما عایشه بدین گونه کار به آزاری و تزلزله داشت و گاه گاه از هوش بیگانه می شد.

و از آن سوی رسول خدا، علی علیه السلام و اسامة بن زید و زینب بنت جحش و مادر اسامة بن ایمن را حاضر ساخت تا در امر عایشه مشورتی فرماید. زینب بنت جحش گفت: یا رسول الله من در آنچه ندیده و نشنیده ام سخن نکنم، و اسامة عرض کرد: ما هرگز از اهل تو جز خیر ندیده ایم. علی مرتضی فرمود: **يَا رَسُولَ اللَّهِ لَمْ يُضَيِّقِ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ النِّسَاءُ سِوَاهَا كَثِيرَةٌ** یعنی: خداوندگار بر تو تنگ نکرده است، جز عایشه زنان بسیار است و اگر خواهی از کنیزک او بریره فحصى^۱ فرمای که روز و شب ملازم خدمت اوست و حال او نیکو داند و از در صدق به عرض رساند. پیغمبر بریره را طلب کرد و پرسش فرمود. سوگند یاد کرد که: هرگز از عایشه امری ندیده ام که مورث عاری^۲ باشد و من او را چنان پاک دانم که زرگر طلای احمر را، الا آنکه گاهی که من آرد خمیر کرده ام و او را گفته ام پاس دار تا آتش برافروزم به خواب می رفته، گوسفند می آمده خمیر می خورده. هم در آن ایام رسول خدای در خانه ملول

۱. فحص: جستجو ۲. مورث عار: موجب ننگ

یک روز زنی از انصار به نزدیک عایشه شده با او در گریه موافقت همی کرد. در این وقت رسول خدای در آمد و سلام داد و بنشست. عایشه در تب و لرز همی بود. پیغمبر پرسید: او را چیست؟ اُمّ رومان صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: باشد که این سخن که گفته اند شنیده بود؟ عرض کرد: چنین باشد. این هنگام عایشه برخاست و بنشست، پیغمبر فرمود: آنچه در حق تو گفته اند، من دانسته‌ام. اگر بی گناهی زود باشد که خداوند مرا آگهی دهد و اگر گناهکاری توبت و انابت جوی؛ زیرا که چون بنده به گناه خویش اعتراف کند، خداوند توبت او بپذیرد.

عایشه گفت: من لب بیستم و پدر و مادر را گفتم: جواب گوئید. ایشان گفتند: چه دانیم. گفت: ما در روزگاری که بت پرست بودیم کس این سخن به خاندان ما نبست، امروز که نور توحید در قلب ما جای دارد، مردمان این گونه سخن کنند. پس من آغاز سخن کردم و حال آنکه خُردسال بودم و از قرآن إِلَّا اندکی نمی دانستم، عرض کردم: والله این سخن در دلهای شما جای گرفته، اگر بگویم بی گناهم باور ندارید و اگر اعتراف کنم، استوار فرمائید و خدای داند که بی گناهم، مَثَل من مَثَل پدر یوسف است آنگاه که گفت: أَشْكُو بَنِيَّ وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ^۱ و فرمود: فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ^۲.

و هر چند خواستم نام یعقوب بر زبان رانم به خاطر نیاوردم. این بگفتم و روی برگردانیدم و تکیه زدم و آرزومند بودم که رسول خدای خوابی ببند که مشعر^۳ بر برائت^۴ ساحت من باشد و خود را از آن حقیرتر می داشتم که خدای در حق من وحی فرستد؛ لکن رسول خدای هنوز آهنگ برخاستن نفرموده بود: که آثار وحی بر حضرتش ظاهر شد، از پس آنکه یک ماه وحی منقطع بود. پس مادر من بالشی از ادیم^۵ زیر سر پیغمبر نهاد و بُرد^۶ یمنی بر فراز^۷ افکند و چون وحی به پایان رسید، پیغمبر بُرد را از بر خویش برانداخت و عرق از رخسار مبارکش همی برفت پس

۱. یوسف، ۸۶: شرح اندوه و پریشانی خود را فقط به خدا می گویم.

۲. یوسف، ۱۸: صبر زیباست و من بر آنچه می گوید از خدا یاری می خواهم.

۳. مشعر: اعلام کننده و آگاهنده

۴. برائت ساحت: پاکدامنی و بی گناهی

۵. ادیم: چرم دباغی شده

۶. بُرد: پارچه‌ای است که در یمن ساخته می شود.

۷. فراز: بالا

تبسم کنان فرمود: اَبَشْرِي يَا عَائِشَةُ أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ بَرَأَ كِبْرُ اللَّهِ شَادِبَاشِ اِي عَائِشَةَ كِه خدای بر طهارت تو گواهی داد.

مادرم گفتم: برخیز و پیش شو و شکر این نعمت بگذار. گفتم: من در این واقعه شکر نگویم، الا خدای را که برائت مرا از آسمان فرفرستاد. و به روایتی گفتم: رسول خدای دست مرا بگرفت و من به خشم دست خود را از آن حضرت کشیدم. پدرم ابوبکر بانگ بر من زد، آنگاه پیغمبر آیات منزله را قرائت فرمود. ابوبکر برخاست و سر مرا ببوسید.

از آن پس رسول خدا طریق مسجد گرفت و مردمان را فراهم کرد و خدای را ثنا بگفت، پس فرمود: اَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ: اِنَّ الَّذِيْنَ جَاؤَا بِالْاِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا نَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ اِمْرِيٍّ مِّنْهُمْ مَا اَكْتَسَبَ مِنَ الْاِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۱ یعنی: جماعتی از شما که این دروغ بزرگ آوردند، گمان مکنید که شری بر شما بسته‌اند، بلکه این خیر شما است. (و روی این سخن با رسول خدا و عایشه و صفوان است) - همانا هریک این دروغگویان به اندازه کذب و بهتان خویش کسب عصیان کردند. (چه بعضی دشنام گفتند و برخی به سخره خنده زدند و گروهی از رد و منع خاموش بودند) - و عذاب عظیم خاص عبدالله بن اُبیّ باشد که عظیم این جنایت را خاص خود داشت.

لَوْلَا اِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِاَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَّ قَالُوا هَذَا اِفْكٌ مُّبِينٌ^۲ چون جماعتی از مسلمین بعد از اصغای اهل اِفْک در حق عایشه بدگمان شدند، خداوند می فرماید: چرا چون اصغای این سخن باطل کردید بر روش دینداران گمان نیک در حق عایشه و صفوان نبردید که از همکیشان شما هستند و نگفتید: این سخن کذبی روشن است: لَوْلَا جَاؤَا عَلَيْهِ بِاَرْبَعَةٍ شُهَدَاءَ فَاِذْ لَمْ يَأْتُوْا بِالشُّهَدَاءِ فَاُولٰٓئِكَ عِنْدَ اللّٰهِ هُمُ الْكَافِرُونَ^۳ و لَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلٰیكُمْ وَّ رَحْمَتُهُ فِی الدُّنْيَا وَاٰخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِیْ مَا اَفْضَيْتُمْ فِیْهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۳ چرا نیاوردند چهار شاهد بر صدق سخن خود، پس ایشان دروغگویانند در ظاهر و باطن، چه اگر در ظاهر شاهد آوردند و سخن خود را به صدق راست کردند، هم در باطن کاذب بودند، چه در زنان پیغمبران این گونه پلیدیها راست نیاید و اگر فضل

۲. سوره نوره، آیه ۱۲.

۱. سوره نوره، آیه ۱۱.

۳. سوره نوره، آیه ۱۳ و ۱۴.

خدا شامل حال نبود بدین کذب که افکندند ایشان را عذاب عظیم دُچار می‌گشت. اِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِالْاِسْتِخْفَارِ وَ تَقُولُونَ بِاَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ تَحْسِبُوْنَهُ هَيِّئًا وَ هُوَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيْمٌ وَّلَوْلَا اِذْ سَمِعْتُمُوْهُ قُلْتُمْ مَا يَكُوْنُ لَنَا اَنْ نَّتَكَلَّمَ بِهٰذَا سُبْحٰنَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيْمٌ^۱ آن هنگام که بی‌آگاهی با یکدیگر این حدیث می‌کردید کاری سهل پنداشتید و حال آنکه نزد خداوند آلوده ساختن خانواده طهارت را امری بزرگ است، تواند شد که زنان انبیا کافر باشند، اما نتواند شد که فاجر باشند، چرا وقتی اصغای این کلمات کردید مانند ابویوب انصاری نگفتید: این سخن بهتان عظیم است.

همانا چون این سخن پراکنده شد یک شب امّ ایوب با شوهر خود ابویوب انصاری گفت: شنیده‌ای در حق عایشه چه سخن کرده‌اند؟ ابویوب گفت: ای زن آیا تو در حق من چنین کاری روا می‌داری؟ گفت: هرگز روا ندارم. پس ابویوب او را گفت: عایشه از تو پارساتر است، چگونه در حق پیغمبر روا دارد؟ مَا يَكُوْنُ لِلنَّاسِ اَنْ نَّتَكَلَّمَ بِهٰذَا سُبْحٰنَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيْمٌ^۲ و روی این کلمات در این آیات مبارک با ابویوب بود و مانند آنچه از ابویوب مرقوم شد، با اُبی بن کعب و اُسامة بن زید نیز نسبت کرده‌اند و صحت این هر سه حامل توارد نخواهد بود.

يَعِظُكُمْ اللّٰهُ اَنْ تَعُوْدُوْا لِيْلِهٖ اَبَدًا اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ وَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ الْاٰيٰتِ وَاللّٰهُ عَلِيْمٌ حَكِيْمٌ اِنَّ الَّذِيْنَ يُحِبُّوْنَ اَنْ تَشِيْعَ الْفٰحِشَةُ فِي الدّٰنِ اٰمَنُوْا هُمْ عَذٰبُ الْاٰلِمِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ وَّلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْنَا وَ رَحْمَتُهُ وَ اَنَّ اللّٰهَ رَوْفٌ رَّحِيْمٌ يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَتَّبِعُوْا خُطُوٰتِ الشَّيْطٰنِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُوٰتِ الشَّيْطٰنِ فَاِنَّهٗ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَآءِ وَ الْمُنْكَرِ وَّلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْنَا وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكٰى مِنْكُمْ مِنْ اَحَدٍ اَبَدًا وَ لَكِنَّ اللّٰهَ يُزَكِّيْ مَنْ يَشَآءُ وَاللّٰهُ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ^۳ خلاصه معنی چنان است می‌فرماید: پند می‌دهد خداوند شما را که از طعن و دق در حق مسلمین بپرهیزید خاصه در حق امّهات مؤمنین. همانا آنانکه دوست دارند فحشا و ناشایست را بر مؤمنان بندند و این خبر را پراکنده کنند و در دنیا و آخرت گرفتار عذابی دردناک خواهند شد، چنانکه در دنیا رسول خدا اهل اِفْک را حد بزد و در آن سرای نیز کیفر خویش خواهند یافت پس می‌فرماید: هان ای گروه مؤمنان بر طریقت شیطان مروید که او امر می‌کند شما را بر کارهای زشت مانند بهتان بر

۱. سوره نور، آیه ۱۵ و ۱۶.

۲. سوره نور، آیه ۱۶.

۳. سوره نور، آیه ۱۸ - ۲۱.

عایشه، اگر فضل خداوند دستگیر شما نشود و طریق توبت و انابت نسپارید، هیچ یک از آلائش معاصی پاکیزه نشوید.

وَلَا يَأْتَلُ أَوْلُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِيَعْفُوا وَلِيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱ همانا مسطح بن اثاثه که پسر دختر خاله ابوبکر بود چون پدرش از جهان برفت فقیر و صغیر بود، ابوبکرش به نفقه و کسوه مدد می کرد. این وقت که در قصه اِفْک با منافقان موافق گشت و براءت ساحت عایشه مکشوف افتاد، ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر مسطح را نفقه و کسوه نفرماید. خداوند این آیت مبارک فرستاد و امر فرمود که: خداوندان جاه و مال نباید سوگند یاد کنند که نعمت خویش از خویشاوندان و مسکینان و هجرت کنندگان در راه خدا بازگیرند و مسطح هم خویش ابوبکر بود هم مسکین بود؛ و هم از مهاجران بود. و می فرماید: باید جریمه او را معفو دارند، آیا دوست نمی دارید که خداوند شما را بیامرزد؟ شما نیز از دیگران عفو فرمائید. چون ابوبکر اصغای این آیت مبارک کرد، گفت: وَاللَّهِ إِنِّي لَأَجِبُ أَنْ يَغْفِرَ لِي وَاللَّهِ لَا أَنْزَعَهَا عَنْهُ أَبَدًا سوگند با خدا که دوست دارم خداوند مرا بیامرزد و هرگز آن نفقه از مسطح بازنگیرم.

مُسلم بن حجاج قشیری نیشابوری در «صحیح» خود از عبدالله مبارک مروزی آورده که امیدوارترین آیت در قرآن مجید جز این نیست: إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَشْهَدُ عَنْهُمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ يُؤْمِنُ اللَّهُ بِإِحْسَانِهِمْ اللَّهُ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ^۲ آنانکه بی آگهی زنان پرهیزگار را به زنا منسوب دارند روز جزا که دست و پا و زبان ایشان بر اعمال ایشان گواهی دهد کیفر خویش برنند و ادراک عذاب بزرگ کنند. مفسرین گویند: در همه آیات قرآن آشد از آیات اِفْک آیتی نشود، چه در حریم حضرت رسول این گونه سخن کردن، بزرگتر گناه است و از برای اظهار شوکت و حشمت رسول خدای آن تهدید که در این آیات بر اهل اِفْک آمده، بر اهل شرک نرفته.

گویند: روز عرفه از ابن عباس شأن نزول این آیات را مستثلت کردند، فرمود: مَنْ

أَذْنَبَ ذَنْباً ثُمَّ تَابَ مِنْهُ قَبْلَتْ تَوْبَتُهُ إِلَّا مَنْ خَاضَ فِي أَمْرِ عَائِشَةَ يَعْنِي: گناهی از هر که آید و به توبت گراید، توبت او پذیرفته شود، جز در حق آن کس که در حق عایشه سخن به ناشایست کرد. آنگاه می فرماید: سخنان زشت از بهر پلیدان و سخنان پاک در خور پاکان است، یعنی: مردم پاک زنان پاکیزه اختیار فرمایند و زناکاران زنان زانیه بدست کنند و این نصی باشد رسول خدای را که پاکیزه ترین موجودات است، نتواند که زوجات مطهرات او را آرایش عاری^۱ رسد و ایشان مبرا و منزه اند^۲ از آنچه در حق ایشان می گویند و مغفرت خداوند و روزی نیکو از بهر ایشان است.

مع القصة از پس آنکه این آیات مبارک فرود شد و برائت ساحت عایشه مکشوف افتاد و به حکم خداوند قاهر غالب که فرمود: وَالَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَ لَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ^۳ یعنی: آنانکه زنان عقیفه را به زنا نسبت کنند و چهار شاهد عادل بر صدق سخن ایشان حاضر نشود به ضرب هشتاد (۸۰) تازیانه کیفر حد بر ایشان برانید و هرگز شهادت چنین فاسقان را نپذیرید. پس رسول خدا، عبدالله بن ابی و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش را حاضر کرده حد قذف^۴ بر ایشان جاری ساخت، از میانه چون جراحی حسان بن ثابت بهبودی گرفت، صفوان بن معطل را بدین شعر هجا گفت:

بیت

أَمْسَى الْجَلَابِيبُ قَدْ عَزُّوا وَ قَدْ كَثُرُوا وَ ابْنُ الْفَرِيعَةِ أَمْسَى بَيْضَةَ الْبَلَدِ

چون این سخن به صفوان رسید، در خاطر گرفت که حسان را کیفری کند. از قضا یک روز در میان کوی و برزن حسان را دیدار کرد و بی توانی تیغ برکشید و او را جراحی کرد و این شعر بگفت:

بیت

تَلَوْتُ ذُبَابَ السَّيْفِ عَنِّي فَأَتَيْتِي غَلَامٌ إِذَا هُوَ جِئْتُ لَسْتُ بِشَاعِرٍ^۵

۱. عاری: تنگ ۲. منزه و مبرا: پاک و بی گناه ۳. سوره نور، آیه ۴.

۴. قذف: نسبت به زنا دادن و حد این عمل در شرع اسلام هشتاد (۸۰) تازیانه است.

۵. کویش دم شمشیر از من بپذیر که چون زبان به بدگوئی من گشایند، پسری چابک و چالاک باشم نه سخن سرایی زبان دراز.

ثابت بن قیس چون این بدید دست برآهیخت^۱ و صفوان را بگرفت و به خانه خویش همی برد تا قصاص کند. این وقت عبدالله بن زواحه برسد و حال بدانست بانگ بر ثابت زد که بی فرمان رسول خدای چه خواهی کرد؟ هم اکنون او را حاضر حضرت رسول کن. این بگفت و خود طریق حضرت گرفت. از قفای او حسان و صفوان نیز درآمدند و صورت حال را مکشوف داشتند. پیغمبر روی با حسان کرد و فرمود: با صفوان نیکوئی کن و زحمت آن ضربت که تو را آمده است مرا بخش. عرض کرد تو را بخشیدم. این هنگام رسول خدای ﷺ در ازای آن کوشکی که ابوظلحه بن سعد پیغمبر را بخشیده بود و برحان نام داشت او را بخشید، و همچنانش کنیزکی قبطی که شیرین نام داشت، هبه فرمود. در این وقت حسان از در معذرت شعری چند در مدح عایشه انشاد کرد و هی هده:

حَصَانُ رَزَانٌ مَا تُرْنَ بِرِيبَةٍ	وَ تُصْبِحُ غَرْثِي مِنْ لُحُومِ الْغَوَافِلِ
حَلِيلَةٌ خَيْرِ النَّاسِ دِينًا وَ مَنْصِبًا	نَبِيُّ الْهُدَى وَ الْمُكْرَمَاتِ الْفَوَاضِلِ
عَقِيلَةٌ حَيٌّ مِنْ لُؤْيٍ بِنِ غَالِبٍ	كِرَامِ الْمَسَاعِي مَجْدُهَا غَيْرُ زَائِلِ
مُهَذَّبَةٌ قَدْ طَيَّبَ اللَّهُ خِيَمَهَا	وَ طَهَّرَهَا مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَ بَاطِلِ
فَإِنْ كَانَ مَا قَدْ قِيلَ عَنِّي قُلْتُهُ	فَلَا رَفَعْتُ سَوْطِي ^۲ إِلَيَّ أَنَا مِلَّ ^۳
وَ إِنْ الَّذِي قَدْ قِيلَ لَيْسَ بِلَائِطٍ	بِهَا الدَّهْرُ بَلْ قَوْلُ أَمْرِي بِي مَا جِلِ
فَكَيْفَ وَ وُدِّي مَا حَيْبْتُ وَ نُصْرَتِي	لِإِلِ رَسُولِ اللَّهِ زَيْنِ الْمَحَافِلِ
لَهُ رُتَبٌ عَالٍ عَلَى النَّاسِ كُلِّهِمْ	تَقَاصِرُ عَنْهُ سَوْرَةٌ ^۴ الْمُتَطَوِّلِ
رَأَيْتُكَ وَ لِيَغْفِرُ لَكَ اللَّهُ حُرَّةً	مِنْ الْمُحْصَنَاتِ غَيْرِ ذَاتِ عَوَامِلِ ^۵

چون عایشه این مصرع را که وَ تُصْبِحُ غَرْثِي مِنْ لُحُومِ الْغَوَافِلِ اصفا نمود با حسان گفت: لِيَكُنَّكَ لَسْتَ كَذَلِكَ هَمَانَا وَ تُصْبِحُ غَرْثِي مِنْ لُحُومِ الْغَوَافِلِ اشاره به آیه مبارکه: إِنَّ الَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعْنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ^۶ می باشد و جواب

۱. آهیختن: برکشیدن و دراز کردن

۲. سوط: به معنی تازیانه است.

۳. دیوان حسان بن ثابت (ص ۱۹۱):

فَلَا رَفَعْتُ سَوْطِي إِلَيَّ أَنَا مِلِّي

فَإِنْ كُنْتُ قَدْ قُلْتُ الَّذِي قَدْ رَعَمْتُمْ

۵. همان: مِنَ الْمُحْصَنَاتِ غَيْرِ ذَاتِ غَوَائِلِ.

۴. سوره: به معنی شرف و منزلت است.

۶. سوره نور، آیه ۲۳: متهم کنندگان زنان پاکدامن ناآگاه با ایمان در دنیا و آخرت از رحمت حق محرومند.

عایشه که گفت: لِيَكُنَّكَ لَسْتَ كَذَلِكَ اِشَارَه به آیه شریفه: وَ لَا يَغْتَبُ بَعْضُكُم بَعْضًا اَيُّجِبُ اَحَدُكُمْ اَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ اَخِيهِ مَيْتًا فَكِرِهْتُمُوهُ^۱ می باشد. کنایه از آنکه من از خوردن گوشت زنان پارساگرسنه ام و غیبت نکنم و تهمت نزنم، لکن تو که حسانی چنین نیستی، مرا تهمت بستی و غیبت کردی. یک تن از مسلمین در حق حسان بن ثابت و اصحاب اِفک گوید:

لَقَدْ كَانَ حَسَّانُ الَّذِي كَانَ أَهْلُهُ وَ حَمْنَةٌ إِذْ قَالُوا هَجِيْرًا وَ مِسْطَحُ
تَعَاطَوْا بِرَجْمِ الْغَيْبِ زَوْجَ نَبِيِّهِمْ وَ سُخْطَةَ ذِي الْعَرْشِ الْكَرِيمِ فَأَتْرَحُوا
وَ آذَوْا رَسُولَ اللَّهِ فِيهَا فَجَلَّلُوا مَحَاذِي تَبْقَى عَمَمُوهَا وَ فَضَّحُوا
وَ صَبَّتْ عَلَيْهِمْ مُخْصِدَاتٌ كَأَنَّهَا شَابِيْبٌ^۲ قَطْرٍ مِنْ ذُرَى الْمُزْنِ^۳ تَسْفَحُ^۴

گویند: وقتی عایشه در طواف بود با امّ حکیم بنت خالد بن العاص و دختر عبدالله بن اُبی، دهما؛ و ایشان حسان را سب^۵ می کردند عایشه گفت: امید می رود که در بهشت درآید چه قائل این شعر است:

هَجَوْتُ مُحَمَّدًا فَأَجَبْتُ عَنْهُ وَ عِنْدَ اللَّهِ فِي ذَاكَ الْجَزَاءُ
فَإِنَّ أَبِي وَ وَالِدَهُ وَ عَرِضِي لِعَرِضِ مُحَمَّدٍ مِنْكُمْ وَقَاءُ^۶

بعضی برآند که: حسان از اهل اِفک نیست و پیغمبر بروی حد نراند و از طرف دیگر صفوان نیز خود را آشکار ساخت و مکشوف افتاد که حضور است و هرگز با زنان نزدیکی نکرده است.

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲: و هرگز غیبت یکدیگر را روا ندارید، آیا در میان شما کسی هست که دوست داشته باشد گوشت برادر مرده خود را بخورد.

۲. شُوبُوب: یک دفعه باران، شابیِب جمع آن (س).

۳. مُزْن: سحاب، ابر.

۴. سَفْح: ریختن آب و خون (س).

۵. سَب: دشنام دادن

۶. به روایت واقدی: عایشه همواره از حسان به نیکی یاد می کرد. روزی شنید که عُرْوَة بن زُبیر، حسان را دشنام می دهد، به او اعتراض کرد و گفت: پسرکم به حسان دشنام مده! مگر او این بیت را نسروده است؟ همانا پدرم و پدرش و آبروی من همه در مقابل محمد (ص) فدا باد. (مغازی، ۲/۳۲۸). اشعار مطولی است، برای اطلاع بیشتر از بقیه ابیات، رجوع شود به دیوان حسان بن ثابت (ص ۱۷ - ۲۱).

مفقود شدن گردن بند عایشه در منزل صلصل

و هم حدیث کنند که در این سفر چون راه با مدینه نزدیک افتاد و در منزل صلصل، مَرْسَلَةُ عایشه مفقود شد، رسول خدا برای فحص آن توقف فرمود و در آن منزل آب اندک به دست می شد، لشکریان شکایت عایشه به ابوبکر بردند و گفتند: در این منزل آب نخواهیم یافت و نماز ما فوت خواهد شد. ابوبکر به نزدیک عایشه شد، وقتی برسید که عایشه سر مبارک پیغمبر را در کنار خویش داشت و آن حضرت در خواب بود. ابوبکر عتاب آغازید و سر انگشتان را نیزه وار بر پهلوی عایشه همی زد و او از بیم آنکه رسول خدای از خواب انگیخته شود از جایی به جایی نمی شد. بالجمله چون بامداد شد و کس آب از بهر وضو نیافت خدای آیت تیمم بفرستاد کما قال الله تعالی: **وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا** یعنی: اگر مریض یا مسافر باشید یا شما را حدثی رسیده باشد یا نزدیکی با زنان نجسته باشید از بهر تطهیر آب نیابید، پس تیمم کنید بر زمین پاک و مسح کنید روی و دستها را، همانا خدای معفو می دارد و می آمرزد.

أَسِيدُ بن حضیر گفت: ماهی بِأَوَّلِ بَرَكَتِكُمْ یا آلِ أَبِي بَكْرٍ^۲ و آنگاه که مردم تیمم کردند و نماز بگذاشتند و از بهر کوچ دادن جنبش نمودند، چون شتر عایشه از جای جنبش کرد، گردن بند عایشه پدیدار شد.

غزوة خندق

و هم در شهر شوال در سال پنجم هجری^۳ غزوه خندق پیش آمد و آن را غزوة احزاب نیز گویند، از بهر آنکه قریش از همه قبایل عرب استمداد نموده از هر قبيله

۱. سوره نساء، آیه ۴۳ ۲. این نخستین برکت شما نیست.

۳. تاریخ طبری: شوال همین سال (۱۰۶۷/۳)؛ طبقات: در ماه ذی قعدة سال پنجم (۸۰/۲) مغازی: ذی قعدة سال پنجم (۳۲۹/۲). تاریخ کامل: شوال این سال (۱۰۱۶/۳).

حزبی فراهم کردند. و انگیزش این غزوه از بهر آن بود که چون رسول خدای جهودان بنی النضیر را از مدینه بیرون شدن فرمود ایشان گروه گروه شدند و هر جمعی به جماعتی پیوستند. حُیِّ بن أَخْطَب و سَلَام بن ابی الحُقَیْق و کَنَانَة بن الرِّبِیع^۱ و ابوعمار الوائلی و هُوَذَة بن قَیْس الوائلی و ابوعامر راهب که شطری از نفاق او مرقوم افتاد.

بالجمله بیست (۲۰) تن از بزرگان جهود به مکه شدند و ابوسفیان را دیدار کردند، گفت: از بهر چه بدینجا شدید؟ گفتند: تا با شما در کین و کید محمّد یک دل و یک جهت باشیم. نیک شاد شد و ایشان را ترحیب^۲ و ترجیب^۳ کرد. گفتند: اکنون پنجاه (۵۰) کس از صنّادید قریش را انجمن کن تا در خانه مکه این معاهده و مواضعه^۴ استوار کنیم. ابوسفیان آن جماعت را با بزرگان قریش در خانه مکه انجمن کرد و هر دو گروه سینه‌های خویش را به حیطان^۵ خانه ملصق^۶ کرده سوگند یاد کردند که تا زنده باشند از حرب محمّد دست باز ندارند.

ابوسفیان گفت: ای جماعت جهود شما از اخبار علما و احبار اهل کتابید، دین ما و کیش ما آن است که خانه کعبه را عمارت کنیم و زوار این خانه را طعام و شراب دهیم و شتران قوی کوهان نحر کنیم و دیگر آنکه به طریقت پدران خویش به پرستش اصنام و اوثان^۷ قیام فرمائیم، اینک محمّد دینی جداگانه آورده و آئینی جدید نهاده، اکنون شما از در انصاف و اقتصاد سخن کنید و بنمائید که از این هر دو کدام نیکوتر است؟ جهودان گفتند: طریقت و شریعت شما به صواب اقرب است. از اینجاست که خداوند این آیت به رسول خویش فرستاد: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هُوَلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ مَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا^۸ می فرماید: آیا نگران نیستی ای محمّد آنان را که بهره‌ای از کتاب داده شد ایمان می آورند به جبت و طاغوت که

۱. سیرت رسول الله: کنانه بن ابی الحُقَیْق (۷۲۷/۲)؛ تاریخ کامل: کنانه بن ربیع بن ابی حُقَیْق

(۱۰۱۶/۳). ۲. ترحیب: مرحباً گفتن

۳. ترجیب: تعظیم و احترام ۴. مواضعه: قرارداد ۵. حیطان: دیوارها

۶. الصاق: چسبانیدن ۷. اصنام و اوثان: بتها

۸. نساء، آیه ۵۱ و ۵۲.

دو صنم است از قریش. یعنی این جهودان که صاحب توریة‌اند، تصدیق می‌کنند قریش را در بت‌پرستی و می‌گویند شما به هدایت نزدیکترید از محمد. این گروه را خداوند لعنت کرده است و کسی را که خدای لعن کرد از برای او ناصری نخواهی یافت.

مع‌القصة جهودان عهد با قریش محکم کردند و از نزد ایشان به میان قبیله غطفان بن قیس بن غیلان عبور نمودند و یک ساله خرماي نخلستان خیبر را و به روایتی نصف آن خرما را از بهر ایشان بر ذمت نهادند به شرط که در حرب محمد با ایشان همدست باشند. عیینة بن حصن بن حذیفه بن بدر فزاری که قائد قبیله غطفان بود مسئلت ایشان را به اجابت مقرون داشت. و چون بنی‌اسد حلیف غطفان بودند، طلیحه با جماعتی از بنی‌اسد و مسعر بن جبلة‌الاسدی با غطفان همدستان گشتند. و دیگر حارث بن عوف بن ابی حارثة‌المزنی با بنی‌مُزّه و نویره بن طریف با جماعت خود از بنی‌اشجع و عامر بن طفیل با قبیله‌هوازن دل بر حرب پیغمبر نهادند و همچنان قریش با بنی‌سلیم مکتوب کردند و لشکری به مدد خواستند و ایشان ابوالاعور السلمي را مأمور ساختند و جماعتی را تجهیز کرده با او کوچ دادند.

مع‌القصة ابوسفیان با چهار هزار (۴۰۰۰) مرد از مکه بیرون شد و رایت جنگ را به عثمان بن طلحة بن ابی طلحة داد و در لشکر ایشان هزار (۱۰۰۰) نفر شتر و سیصد (۳۰۰) سر اسب بود؛ و چون به مرّالظهران رسید دو هزار (۲۰۰۰) مرد از قبایل اسلم و اشجع و بنو مؤرّه و کینانه و فزاره و غطفان بدیشان پیوست؛ و از آنجا کوچ بر کوچ طریق مدینه سپردند و از هر جانب لشکری بدیشان پیوسته می‌شد، چندانکه در کنار مدینه ده هزار (۱۰۰۰۰) تن مرد لشکری عرض داد.

اما از این سوی چون این خبر به حضرت پیغمبر آوردند، رسول خدا با اصحاب کار به شوری نهاد و هرکس در بیرون تاختن از مدینه یا از پس حصار رزم ساختن، سخنی گفت. از میانه عبدالله بن ابی با جماعتی معروض داشتند که: بیرون شدن از مدینه بیرون حزم^۱ و رویت^۲ است و ما آزموده‌ایم که چون لشکری بر سر مدینه آید و ما متحصن شویم فتح نا کرده بازگردد.

این هنگام رسول خدا، سلمان فارسی را طلب فرمود و در این مبارزت از وی

۲. رویت: فکر

۱. حزم: دوران‌دیشی و احتیاط.

مشورت جست. سلمان عرض کرد که: در ممالک ما به قانون است که چون لشکری انبوه بر سر بلدی تاختن کند از بهر حصانت^۱، گرد آن شهر را خندق کنند تا روی جنگ از یک سوی باشد. رسول خدای را سخن او پسندید افتاد و عبدالله بن اُمّ مکتوم را در مدینه از در خلیفتی بگذاشت؛ و زنان و کودکان را در حصن بنی حارثه که از همه حصون مدینه استوارتر بود جای داد؛ و حسان بن ثابت را چون از کمال جبن مجال بیرون شدن نبود در نزد زنان بگذاشت و در روز دوشنبه هشتم ذیقعد از مدینه بیرون شد. سه هزار (۳۰۰۰) مرد در مقاتل ملازم حضرت بودند و در لشکر مسلمین سی و شش (۳۶) سراسب بود.

بعد از بیرون شدن رسول خدای مردی از قبیله بنی حارثه که نجدان نام داشت بر اسب خویش برنشسته با شمشیر کشیده به میان حصن آمده زنان را بیرون شدن فرمود. چند تن از اصحاب رسول خدا این بدیدند و به کنار حصن شتافتند. از میانه ظفر بن رافع بانگ درداد که: ای نجدان این چه بی هنگامی و ناهمواری است؟ اگر خواهی ساخته مبارزت باش. نجدان بیرون شد و با ظفر درآویخت، ظفر او را مجال نگذاشت خونس بریخت و سرش را به حضرت رسول برده به خاک راه انداخت.

مع القصة چون رسول خدای از کار زنان و صبیان آسوده شد، لشکریان را عرض داده کودکان را باز شدن فرمود *إلا عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و ابوسعید خدری و براء بن عازب* که اجازت مقاتله یافتند و ایشان پانزده (۱۵) ساله بودند. آنگاه رایت مهاجرین را به زید بن حارثه و علم انصار را به سعد بن عباده سپرد و طی طریق کرده در زیر کوه سلع لشکرگاه فرمود و در سایه خیمه‌ای از ادیم سرخ که از بهر او در قرن^۲ در موضع فتح افراخته بودند بیاسود. و از آن سوی مدینه را از طرف کوه احد و کوه سلع که مسافتی تا دیوار مدینه داشت، برای حفر خندق اختیار فرمود و خطی رسم کرد، و عمق خندق را نیز بیست (۲۰) ارش فرمان کرد و هر ده (۱۰) کس را چهل (۴۰) ذرع و به روایتی هر ده (۱۰) کس را ده (۱۰) ذرع بهره رسید. و از جهودان بنی قریظه، بیل و مقیاس^۳ و زنبیل^۴ و تیشه و ریسمان و کلنگ به عاریت اخذ کردند و

۱. حصانت: نگهداری

۲. قرن: سر کوه

۳. مقیاس: آلت سنجش، در اینجا مراد از شاقول است.

۴. زنبیل: آلتی است که با آن خاک برند.

به حفر کَنده^۱ پرداختند.

یک ماه کار خندق به پایان رفت، رسول خدای به خویشان کار همی کرد تا به رغبت مردمان افزوده گشت و قسمت مهاجران از انصار جدا بود و مسلمانان بر سر سلمان فارسی سخن می کردند. مهاجران می گفتند: سلمان از ماست و انصار می گفتند: سَلْمَانٌ مِنَّا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِهِ. چون این سخن به رسول خدا رسید، فرمود: سَلْمَانٌ رَجُلٌ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ یعنی: سلمان مردی از اهل بیت است. و سلمان مردی قوی بنیاد بود و در حفر خندق دانشی به سزا داشت و اندازه ده (۱۰) مرد کار همی کرد.

گویند روزی پنج (۵) ذرع کَنده می کرد که عمق آن نیز پنج (۵) ذرع بود. روزی از قیس بن ابی صَعَصَعَه او را چشم زخم رسید، سلمان مصروع شده از پس پشت بیفتاد^۲ و دست از کار برداشت. پیغمبر فرمود: قیس را بگوئید تا وضو سازد و با آب وضوی وی سلمان را بشوید، و ظرف آب را در پس پشت سلمان نگون بگذارند. چنان کردند، سلمان صحت یافته به کار درآمد. و در آن ایام با کمال برودت^۳ هوا تشنگی و غلا^۴ به مدینه اندر بود، و رسول خدا نگران مردم بود که با شکم گرسنه خاک بر پشت همی کشند. پیغمبر نیز خاک همی کشید و ایشان را قوی دل همی ساخت و می فرمود

اللَّهُمَّ إِنَّ الْعَيْشَ عَيْشَ الْآخِرَةِ فَاعْفِرْ لِلْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرِينَ^۵

و مسلمین بانگ بر می داشتند و می گفتند:

۱. کَنده: فارسی خندق است.

۲. برودت: سردی ۴. غلا: گرانی

۵. مغازی:

اللَّهُمَّ لَا خَيْرَ إِلَّا خَيْرُ الْآخِرَةِ فَاعْفِرْ لِلْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَةِ

خدایا خیری جز خیر آخرت نیست، پروردگارا مهاجران و انصار را بیامرزد (مغازی، ۳۳۹/۲).

و هم چنین در مغازی آمده:

اللَّهُمَّ إِنَّ الْعَيْشَ عَيْشُ الْآخِرَةِ

اللَّهُمَّ الْعَنْ عَضْلًا وَالْقَارَةَ

یعنی: خدایا زندگی واقعی زندگی آخرت است، خدایا انصار و مهاجران را بیامرزد، خدایا قبیله های عضل و قاره را لعنت فرماید که آنها مرا مجبور به حمل سنگ کرده اند. (مغازی، ۳۴۰/۲).

نَحْنُ الَّذِينَ بَايَعُوا مُحَمَّدًا عَلَى الْجِهَادِ مَا بَقِينَا أَبَدًا^۱

و هم آن حضرت به کلمات عبدالله بن زواحه رجز می فرمود:

اللَّهُمَّ لَوْلَا أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا

فَأَنْزَلْنَا سَكِينَةً عَلَيْنَا وَ ثَبَّتَ الْأَقْدَامَ إِنْ لَاقَيْنَا

فَإِنَّ ذَا الْقَوْمِ بَغَوْا عَلَيْنَا وَإِذْ أَرَادُوا فِتْنَةَ آبِينَا^۲

و در کلمه آخر بانک خویش به جهر برمی داشت^۳ و مکرر می فرمود آبینا آبینا. و

نیز گفته اند که: رسول خدای هنگام حفر خندق این کلمات را می فرمود:

بِسْمِ الْإِلَهِ وَ بِهِ بَدَيْنَا وَلَوْ عَبْدَنَا غَيْرَهُ شَقِينَا

يَا حَبَّذَا رَبًّا وَ حَبَّ دِينَا

مقرر است که نخست حکم خداوند از بهر روزه داران چنان بود که در شبها نکاح نتوانند کرد و روزها چون به پایان رفت و مردم نماز مغرب بگذاشتند اگر بعد از نماز ایشان را خواب درمی ربود افطار بر ایشان حرام می گشت. یک شب عمر بن الخطاب را بعد از نماز مغرب با اینکه از ایام صوم بود، انگیزش خواهش بر آن داشت که با زوجه خویش تقریبی جست. آنگاه پشیمان شد و صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: گناهی آوردی. چند کس دیگر گفتند: یا رسول الله! ما نیز چنین کردیم و از کشف آن شرمناک بودیم. تواند که این تکلیف از گردن ما فروگذاری؟ فرمود: حکم خداوند راست.

و دیگر از قضا خوات بن جبیر انصاری که به کار خندق روز می گذاشت روزه دار بود، شباهنگام که دست از کار کنده برداشت، به سوی اهل خویش آمد و نماز بگذاشت و طلب طعام کرد. اهل او گفتند: ساعتی بیدار باش تا طعامی ساز داده حاضر کنیم. خوات از زحمت کنده و نقاهت^۴ روزه تکیه بزد و خوابش بر بود و طعام بروی حرام گشت.

۱. ما کسانی هستیم که با محمد بیعت کرده ایم برای جهاد تا وقتی زنده باشیم.

۲. پروردگارا، اگر تو نبودی ما رهنموده نمی شدیم و زکات نمی پرداختیم و نماز نمی گزاردیم.

آرامشی بر ما فرو فرست و در برخورد با دشمن ما را پایدار بدار. آنان بر ما ستم کردند و چون

فتنه انگیزی کنند ما از آن خودداری می کنیم.

۳. صدا را بلند می کرد.

۴. نقاهت: ضعف

صبحگاه که به کار خندق درآمد بی خویشتن جنبشی می کرد^۱ ناگاه پیغمبر بر وی بگذشت و از کار وی آگهی یافت و خداوند بخشنده این آیت بفرستاد: **أَحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيَامِ الرَّفْتُ إِلَى نِسَائِكُمْ هُنَّ لِيَاسٍ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِيَاسٍ هُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ وَ لَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ.**^۲ می فرماید: حلال شد نزدیکی زنان برای شما در شب روزه، خدا بر خیانت شما آگاه بود و رجوع کرد بر شما به رحمت و اسعه، اکنون نزدیکی کنید با زنان و بخورید و بیاشامید تا آنگاه که سپیده صبح سر برزنند. از آن پس به سوی زنان دست میازید^۳ و لب از اکل و شرب ببندید. و از این آیت مبارک کار صوم نیک سهل برآمد.

بالجمله در ایام حفر خندق قطعه‌ای از سنگی سخت پدید شد که مردم از شکستن آن بیچاره گشتند و سلمان این خبر به رسول خدای برداشت. جابر بن عبدالله انصاری گوید: این هنگام رسول خدای در مسجد فتح بر پشت خوابیده بود و از شدت جوع سنگ بر شکم مبارک بسته داشت، چه سه روز می رفت که هیچ کس به طعامی دست نیافت. با این همه چون این قصه بشنید متین برگرفت و به خندق درآمد. براء بن عازب گوید: چون با متین بر سر سنگ آمد و فرمود: بسم الله و به ضرب نخستین یک ثلث آن سنگ را بیفکند و گفت: الله اکبر و برقی از سنگ جستن کرد. پیغمبر فرمود: مفاتیح شام مرا دادند. سوگند با خدای که شام را با قصور احمر مشاهده می کنم. و در ضربت دوم، ثلث دوم را فرود آورد و هم برقی بجست، فرمود: الله اکبر مفاتیح فارس مرا دادند. سوگند با خدای که قصور ابیض مداین را می نگرم. در ضربت سیم سنگ را به جمله پراکنده ساخت و نیز برقی بجهد و رسول خدای فرمود: الله اکبر مفاتیح یمن بهره من افتاد. سوگند با خدای که ابواب صنعا را نظاره کنم و در هر کت مردم با پیغمبر صلی الله علیه و آله موافقت می کرد و بانگ به تکبیر برمی داشتند.

۱. رعشه و لرزه‌ای او را عارض می شد. ۲. بقره، آیه ۱۸۷.

۳. دست دراز نکنید. کنایه از نزدیکی نکردن است.

آنگاه روی با سلمان کرد و صفت کوشک^۱ مداین را به تمامت بازگفت، سلمان عرض کرد: بدان خدائی که تو را به راستی فرستاده این همه صفت کوشک مداین است و گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی، پیغمبر فرمود: بعد از من امت من این ممالک بگشایند و دفاین کسری و قیصر را نفقه دهند.

منافقین چون این سخن بشنیدند گفتند: از این وعده دروغ شما را شگفتی نمی‌آید؟ اینک محمد از خوف مشتی عرب گرد خویش را کَنده همی کند و قوت مبارزت و مناجزت^۲ ایشان را ندارد با این همه وعده فتح بلاد کسری و قیصر می‌فرماید و از یثرب دعوی دیدار حیره و مداین و صنعا می‌نماید. خداوند قاهر غالب این آیت بر این فرستاد: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۳ یعنی: ای محمد بگو: ای خداوند مُلک به هرکه خواهی پادشاهی دهی و از هرکه خواهی بازگیری، عزیز می‌کنی و ذلیل می‌داری کسی را که بخواهی، خیر به دست قدرت توست و به همه چیز تو قادری.

ضیافت جابر

پیغمبر ﷺ را

مع‌القصة مسلمانان همه روزه به کار کَنده رنج همی بودند و رسول خدا برکت مشارکت از مردم بازنمی‌گرفت. جابر بن عبدالله گوید: یک روز آثار جوع در بشره مبارک پیغمبر مشاهدت کردم، بی‌توانی به خانه خویش شدم و بزغاله‌ای فربه داشتم آن را ذبح نمودم و زوجه خود را فرمان دادم تا صاعی^۴ جو آرد کرده خمیر ساخت و بزغاله را در دیگ نهاده آتش کردم و باز خندق شده به کار درآمدم. چون روز به کران رفت و مسلمانان ساز مراجعت به مدینه طراز دادند عرض کردم: یا رسول الله اندک طعامی ساخته‌ام، تواند بود که با چند کس از اصحاب به خانه من درآئی؟ فرمود: چه مقدار طعام کرده‌ای؟ اندازه آن را بازنمودم. فرمود: کَثِيرٌ طَيِّبٌ.

۱. کوشک: قصر و بنای بلند

۲. مناجزت: جنگ

۳. آل عمران، آیه ۲۶.

۴. صاع: مقداری که یک نفر فطره می‌دهد که فریب یک من تبریز باشد.

آنگاه فرمان کرد که بشتاب و زوجه خویش را بگوی که دیگ مرقه^۱ را فرونگذارد و هیچ نان از تنور برنیاورد تا من درآیم. جابر بر حسب فرمان بشتافت و از آن سوی پیغمبر بانگ برداشت که: يَا أَهْلَ الْخَنْدَقِ إِنَّ جَابِرًا صَنَعَ لَكُمْ شُورِبًا فَحَيَّ هَلَاكُم چون جابر باز خانه شد با زوجه خویش گفت: ویحک اینک پیغمبر با تمام اهل خندق درمی‌رسد. زن گفت: اندازه طعام خویش را مکشوف داشتی؟ گفت: آری. گفت: بیم مکن که خدا و رسول داناترند.

در این وقت رسول خدا درآمد و مردمان را گفت: ازدحام و افتتاح^۲ مکنید و خود بر سر دیگ و خمیر رفت و با آب دهان مبارک ترشیحی فرمود و دعای برکت قرائت کرد و نان از تنور برآورد و در کاسه همی شکست و مرقه بر سر آن بریخت و هر ده (۱۰) تن از مردم را جلوس داد تا سیر بخوردند و برفتند. بدین‌گونه هزار (۱۰۰۰) کس از اهل خندق را طعام خورانید و دیگ و نان همچنان به جای بود. پس فرمود: بخورید و به همسایگان خود بفرستید که در این ایام مردمان به قحط و غلا گرفتارند. پس جابر با زن فرمان‌پذیر شدند و چندانکه پیغمبر در سرای ایشان بود، آن طعام کاسته نمی‌شد.

وقایع ایام کندن خندق

و دیگر چنان افتاد که یک روز زوجه بشیر بن سعد مشتی خرما به دخترک خویش داد و گفت: به نزدیک پدر و خال خود حمل کن تا بدان ناهار^۳ بشکنند. از قضا عبور دختر بشیر بر رسول خدای افتاد. او را پیش طلبید و دست مبارک پیش داشت و فرمود: چه داری؟ دختر بشیر آن خرما که در دست داشت به دست پیغمبر فروریخت. رسول خدای فرمود: جامه خود را گسترده کن و خرما را در جامه او بریخت و مردی را فرمود: تا ندا درداد و اهل خندق را پیش خواند تا به جمله از آن خرما سیر بخوردند و بازشتافتند و هنوز جامه او از خرما چنان آکنده بود که از اطراف پراکنده می‌گشت.

۱. مرقه و مرق: آبگوشت

۲. افتتاح: به زور و فشار وارد شدن

۳. ناهار: گرسنه، یعنی کسی که از بامداد چیزی نخورده باشد.

و دیگر چنان افتاد که جوانی از مسلمانان به شرط زناشوئی دوشیزه‌ای به سرای آورد و یک روز رخصت یافته از کنار خندق طریق خانه گرفت. در عرض راه زن خود را در میان کوی بدید، به خشم رفت و با نیزه‌ای که در دست داشت قصد او کرد. زن گفت: نخستین به خانه درآی و در فراش خویش نگاه کن، آنگاه مرا تباه کن. پس به خانه دررفت و ماری بزرگ در فراش خویش دید که پره زده. با سنان نیزه مار را برگرفت و از خانه بیرون شد و آن مار بر سر نیزه اضطراب همی کرد تا سردگشت^۱ و در حال آن جوان نیز جان بداد، چنانکه مردم ندانستند کدام یک زودتر بمردند. چون این خبر به حضرت رسول برداشتند، فرمود: از بهر صاحب خود طلب آمرزش کنید. همانا در مدینه از مسلمانان جن فراوانند. اگر مانند این بر شما ظاهر شود تا سه روز دست به قتل او میازید و بعد از آن اگر خود را دیدار کند، شیطان است آنرا بکشید.

بالجمله علمای اثنی عشریه حدیث کرده‌اند که یک روز در ایام خندق، عثمان بن عفان را بر عمّار یاسر عبور افتاد و عمّار در کار کَنده بود و در میان گرد و خاک انگیخته جای داشت. عثمان چشم و چهره را به آستین بپوشید تا از غبار آلاشی نبیند. عمّار را کبر و کناره‌گیری او بدآمد و سخنی چند از درِ شناخت^۲ و سرزنش او تقریر^۳ کرد، عثمان گفت: ای فرزند زن سیاه مرا دشنام گوئی؟ و به حضرت رسول آمد و عرض کرد که: ما مسلمان نشدیم که مردمان ما را به دشنام یاد کنند. پیغمبر فرمود: اگر اسلام را نخواهی من از کافر شدن شما باک ندارم، به هر جا خواهی باش و خداوند این آیت مبارک بدین فرستاد: **يْمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ**^۴ یعنی: ای محمد منت می‌نهند بر تو که اسلام آوردند، بگو: منت بر من مگزارید از اسلام خود، بلکه خدا منت می‌گزارد بر شما که هدایت کرد شما را به ایمان، اگر راست گوئید و خدا دانا است بر پنهان آسمان و زمین و بینا است بدانچه شما می‌کنید.

۲. شناخت: بدگوئی و سرزنش

۴. حجرات، آیه ۱۷ و ۱۸.

۱. سردگشت: جان بداد.

۳. تقریر: بیان کردن

و دیگر آنکه در ایام حفر خندق مسلمانان چون در بایستی^۱ افتاد به عرض می‌رسانیدند و اجازت حاصل کرده از پی حاجت می‌رفتند؛ و چون کار خویش به پای می‌بردند باز خندق می‌شدند و خدای این آیت در شأن ایشان فر فرستاد: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ** **إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُوكَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأُذِنُ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرُ لَهُمْ اللَّهُ عَفْوَرٌ رَّحِيمٌ**^۲ خلاصه معنی آن است که: مؤمنین بی‌اذن و اجازت از کاری که به اتفاق رسول خدای دارند بیرون نشوند و کناره نجویند. آنگاه می‌فرماید: ای محمد آنانکه از در صدق برای انجام امر خود رخصت طلبند اجازت فرمای و از بهر ایشان طلب آمرزش کن.

و چون جماعتی از در نفاق طلب رخصت می‌کردند و امری به دروغ بر خود واجب می‌نمودند و فرار از کار را بیرون می‌شدند، خداوند این آیت در شأن ایشان فرود کرد: **لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ عَذَابُ أَلِيمٌ**^۳. معنی چنان است که: ای مردمان! رسول خدای را انباز^۴ خویش شمارید و طلب فرمودن او را چون دعوت خود ندانید، زیرا که بر هرچه او فرمان کند بر شما واجب افتد، همانا خدا دانا و بیناست مر آن جماعت را که یکدیگر را پناه می‌گیرند و از پس پشت یکدیگر درمی‌آیند و اندک اندک بیرون می‌شوند. پس این مردم که خداوند را بی‌فرمان کنند باید بهراسند و از بلائی یا عذابی که بدیشان رسد هراسنده باشند.

مع القصة مسلمانان کار خندق را به کران بردند و طرق آن را بر هشت باب نهادند، آنگاه پیغمبر فرمان کرد تا در هر باب یک تن از مهاجر و یک تن از انصار با چند کس از لشکر حارس و حافظ باشد؛ و حصار مدینه را نیز استوار فرموده، زنان و کودکان را با اموال و اثقال جای دادند. سه روز از آن پیش که قریش برسد این کارها به نظام شد.

اما از آن سوی ابوسفیان بن حرب، حُیّ بن أخطب را طلب داشت و گفت: اگر توانی جهود بنی قریظه را نیز از محمد بگردانی نیکوکاری است. حُیّ بن أخطب راه

۲. سوره نور، آیه ۶۲.

۴. انباز: شریک

۱. در بایستی: کار ضرور و لازم

۳. سوره نور، آیه ۶۳.

بگردانید و به درِ حصارِ کعب بن اسد که قاید قبیلہ بنی قریظہ بود آمد و در بکوفت. کعب بن اسد دانست که این حئی بن اخطب است و از بهر چه آمده است. گفت: مَا أَصْنَعُ بِدُخُولِ حَيٍّ عَلَيَّ رَجُلٌ مَشْتُومٌ وَ هُوَ الْآنَ يَدْعُونِي إِلَى نَقْضِ الْعَهْدِ؟ چکنم از درآمدن حئی بر من؟ مردی نامبارک است و مرا به نقض عهد می خواند. لاجرم پاسخ نگفت. حئی دیگر باره سندان^۱ بکوفت و گفت: ای کعب در بگشای. گفت: تو مردی مشثوم^۲ بوده‌ای، بنی النضیر را دست فرسود هلاک و دمار ساختی^۳ اکنون به هلاکت بنی فریظه کمر بسته‌ای. ما در جوار محمد جز نیکوئی مشاهده نکرده‌ایم و بی‌موجبی معاهده او را نشکنیم. گفت: ای کعب در بگشای که عزت ابدی آورده‌ام، اشراف قریش و قبایل عرب همدست و همداستان شدند، اینک ده هزار (۱۰۰۰۰) مرد جنگ آور با هزار (۱۰۰۰) اسب تازی درمی‌رسند. کعب گفت: ذل ابری سیاه آورده‌ای و جز رعد و برقی نیستی.

حئی بن اخطب سخن را دیگرگونه ساخت و گفت: همانا ضیافت^۴ و فود^۵ را آفت جان شماری و از بیم نان و خورش در به روی من بسته داری؟! چون او را به بخل نسبت کرد بر کعب دشوار آمد، در بگشود و حئی بن اخطب را در آورد و از آن طرف بزرگان جهود را مانند غزال بن سموئل و یاسر بن قیس و زهیر بن باطا و چند کس دیگر را حاضر ساخت و گفت: اینک حئی بن اخطب، بدان طمع و طلب آهنگ ما کرده که با قبایل عرب همدست شویم و با محمد مقاتلت کنیم و عهد او را بشکنیم. شما پشت و روی این کار را نیک بنگرید و از درِ حزم و رویت سخن کنید.

ایشان گفتند: تو قاید قبیلہ و سید سلسله‌ای، آنچه را پیشنهاد خاطر سازی ما بدان اقتفا^۶ کنیم. از میانه زهیر بن باطا که شیخوختی داشت و مردی مجرب بود گفت: من آثار محمد را از توریة خوانده‌ام، همانا او پیغمبر آخر زمان است، درین امر غوری^۷ به سزا فرمائید و بیهوده خویشتن را تباه مسازید. حئی بن اخطب گفت: این سخن از صواب بعید است آن پیغمبر که تو گوئی از اولاد اسرائیل است و محمد از

۱. سندان: تنگه آهنی است که بر تخته درهای کوچه میخ زنند تا کسی که خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را بر آن تنگه آهنی زند (برهان).
۲. مشثوم: نامبارک

۳. بکشتن دادی ۴. ضیافت: مهمانی ۵. فود جمع وافد: وارد، مهمان

۶. اقتفا: پیروی ۷. غور: فکر و دقت

فرزندان اسمعیل بود و هرگز نشود که بنی اسرائیل اطاعت فرزندان اسمعیل کنند لِأَنَّ اللَّهَ قَدْ فَضَّلَهُمْ عَلَى النَّاسِ جَمِيعاً وَ جَعَلَ فِيهِمُ النَّبُوَّةَ وَ الْمُلْكَ وَ قَدْ عَاهَدَ إِلَيْنَا مُوسَى أَلَّا تُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ وَ لَيْسَ مَعَ مُحَمَّدٍ (آیه) یعنی: خداوند تفصیل نهاده است بنی اسرائیل را بر تمامت مردم و پیغمبری و پادشاهی را خاص ایشان فرموده و موسی با ما معاهده نهاده که به هیچ پیغمبر ایمان نیاوریم، الا آنکه قربانی او را آتش برباید و محمد را چنین آیتی نیست.

مع القصة چندان افسون و افسوس آورد که دل کعب را نرم کرد و سوگند با توریه استوار ساخت که اگر قریش از محمد بازگردند من به حصار تو درآیم، تا آنچه از برای تو است نیز مرا باشد. آنگاه عهدنامه پیغمبر را از کعب بگرفت و پاره ساخت و دل از آن کار برداخت و بی توانی طریق لشکرگاه قریش را پیش داشته به ابوسفیان پیوست و مرده برسانید.

بعد از بیرون شدن او زهیر بن باطا و یاسر بن قیس و عقیبة بن زید و جماعتی دیگر از بزرگان بنی قریظه، زبان به ملامت و شناعت کعب بن اسد گشودند و گفتند: تو شامت حی بن اخطب را دیده و دانسته‌ای چگونه فسون او در تو گرفت و فریب او تو را بر بود؟ اما این هنگام کار از دست بیرون بود ناچار به حفظ و حراست^۱ قلاع خویش پرداختند و ساخته جنگ و خویشتن داری شدند.

از آن سوی چون این خبر به رسول خدای آمد نیک غمنده گشت و عظیم مکروه داشت و روی با اصحاب کرد و فرمود: کیست که حقیقت حال بنی قریظه را معلوم داشته ما را آگهی دهد؟ به روایت علمای اهل سنت و جماعت زبیر بن عوام عرض کرد: من این خدمت به پای برم. به روایتی عمر عرض کرد که در تقدیم این خدمت زبیر پسندیده است.

پس زبیر برفت و خبر بگرفت و باز آمد و عرض کرد که بنی قریظه در حصانت حصون و استحکام قلاع و اصلاح ثغور و فراهم کردن مواشی^۲ مشغولند. پیغمبر فرمود: إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَوَارِيًّا وَ حَوَارِيَّ الزُّبَيْرِ. و به روایت مردم شیعی سعد بن معاذ بن النعمان بن امرء القیس را از بنی عبدالاشهل که سید اوس بود و سعد بن عباده را از بنی ساعده بن کعب که سید خزرج بود و دیگر اسید بن حضیر و به روایتی عبدالله

۲. مواشی: گوسفندان

۱. حراست: نگهداری

بن رَواحِه و خَوَات بن جُبَیْر را نیز بخواند و از بهر نصیحت بدیشان فرستاد و فرمود: اگر مخالفت کرده‌اند وقت مراجعت قصه ایشان را در میان لشکر پراکنده مکنید بلکه سخنی به رمز بازنمائید.

ایشان بر حسب فرمان برفتند و کعب بن اسد را دیدار کردند و چندانکه سخن از درپند و اندرز برانندند هیچ در کعب درنگرفت و آغاز سفاهت کرد و در حق رسول خدای تباه گفت^۱، ناچار آن جماعت مراجعت کرده، در حضرت رسول معروض داشتند که: بنی قُرَیْظَه کار به کردار عَضَل و قازَه کردند، چه قبیله عَضَل و قازَه - چنانکه مرقوم شد - بعد از اسلام غدر کردند و کردار ایشان در عرب مثل گشت و هرکه غدیری اندیشید بدیشان نسبت کردند.

بالجمله رسول خدا فرمود: حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ^۲ و به روایتی تکبیر گفت و حاضران موافقت کردند و خدای این آیت مبارک بدین فرستاد: الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَ هُمْ لَا يَتَّقُونَ فَمَا تَتَّقَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرُّ ذِيهِمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ وَ اِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ اِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ اِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ^۳. خلاصه سخن به پارسی چنان است که: ای محمد از این جهودان که عهد بستدی و پیمان بشکستند چون در حرب بدیشان دست یابی چندان از ایشان بکش که آن دشمنان که اقتفا بدیشان دارند بهراسند و نقض عهد تو را روا ندارند؛ و اگر از خیانت قومی ترسناکی و نقض عهد ایشان بر تو آشکار است تو نیز عهد ایشان را فروگذار و تنبیه کن که عهد شما را بشکستم تا از دو سوی کار به عدل و سویت رود زیرا که خدا غداران و خیانت‌کاران را دوست نمی‌دارد.

و چون نقص عهد بنی قُرَیْظَه در چنین وقت که لشکر عرب می‌رسید خطبی عظیم بود، مسلمانان را کسری در قلوب افتاد و پیغمبر ﷺ ایشان را دل همی داد و از جانب خدای وعده نصرت نهاد.

۱. یاوه‌گوئی کرد و ناسزا گفت.

۲. آل عمران، ۱۷۳: خدا ما را بسنده و بهترین حامی است.

۳. سوره انفال، آیه ۵۶ - ۵۸.

مقابله کفار با مسلمین

مع القصة این هنگام لشکرهای کفار گروه‌ها گروه از قفای یکدیگر پدیدار شدند، قبایل غطفان و فزاره و جماعت بنی‌اسد و یهود از جانب شرقی مدینه برسیدند و در دنبال نغمی فرود شدند و سرهنگ ایشان مالک بن عوف و عیینة بن حصن فزاری بود، و از سوی دیگر ابوسفیان بن حرب با ابطال قریش درآمد و این هر دو جیش در کنار احد لشکرگاه کردند و خندق در میان مسلمانان و کافران حاجز افتاد. بعضی از مسلمین که دلهای ضعیف داشتند، چون این جیش عنیف بدیدند چنان بترسیدند که چشمهای ایشان تاریک شد. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: إِذْ جَاؤْكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا^۱ یعنی: به خاطر دارید آن را که لشکرها از فراز و فرود مکه درآمدند و دیدارها از هول و هراس در چشم خانه‌ها جای بجای می‌شد و دلها از فزع به گلوگاه رسید و گمان شما در حق خداوند که وعده نصرت نهاده بود دیگرگونه گشت آنجا آزمایشی رفت مؤمنان را که از مقام ثبات بلغزیدند و سخت بلرزیدند.

و جماعتی از مسلمانان که دل قوی و ایمان استوار داشتند و میعاد رسول خدای را در بشارت نصرت محکم شمردند، مصداق این آیت مبارک شدند: وَ لَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَ مَزَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَنْظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَ يُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنْ اللَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا^۲ خلاصه معنی چنان است که: چون مؤمنان لشکر دشمن را نگریستند وعده خدا و رسول را از در صدق دانستند و حکم خدای را گردن نهادند. جماعتی به وصول شهادت ادای نذر خویش کردند و گروهی به انتظار شهادت بزیستند. پس خداوند راست‌کیشان را پاداش نیک دهد و منافقان را چون بخواهد کیفر کند.

بالجمله کشرهای کفار از پی هم درآمدند و چون به کنار گنده رسیدند سخت

۱. احزاب، آیه ۱۰ و ۱۱.

۲. احزاب، آیه ۲۲ - ۲۴.

شگفت ماندند، چه هرگز خندق ندانسته بودند. پس از آن سوی خندق بیست و چهار (۲۴) روز یا بیست و هفت (۲۷) روز مسلمانان را حصار دادند چندانکه منافقان زبان به شناعت گشودند و مُعْتَب بن قُشَیر گفت: که خدا و رسول ما را فریب همی دهند و همی گویند: برگنجهای کسری و قیصر دست خواهید یافت و از این سوی یک تن از ما بر قضای حاجت ایمن نباشد که برود و بازآید. پس خداوند این آیت فرستاد: **وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا**^۱ یعنی: یاد کن وقتی که گفتند: منافقان و آنانکه دلهای ایشان مریض نفاق و شقاق بود، مانند پسر قشیر و اتباع او که: وعده خدا و رسول از در فریب و دروغ است.

بالجمله این وقت که اصحاب پیغمبر در تنگنای محاصره گرفتار رنج و تعب بودند، جهودان بنی قُرَیظَه فرصتی به دست کرده از قریش لشکری به مدد طلب نمودند تا به شهر مدینه شبیخون^۲ اندازند و مکنون خاطر ایشان بر رسول خدای مکشوف افتاد. پس سَلَمَة بن اَسَلَم را حاضر ساخت و دویست (۲۰۰) تن از ابطال رجال را تحت فرمان او داشت و سیصد (۳۰۰) کس دیگر را فرمان پذیر زید بن حارثه فرمود و حکم داد تا در حفظ و حراست مدینه خویشتن داری نکنند. جهودان چون این بدانستند از آن کید و کین بازنشستند.

اَوْس بن قَیظی که یک تن از منافقین بود خبر جهودان و قصد ایشان را دست آویز^۳ ساخته مسلمانان را بیم همی داد و ایشان را بیاموخت که حفظ خانه های خود را بهانه کنید و باز مدینه شوید. جماعتی از مسلمانان سخن او را استوار داشته به حضرت رسول آمدند و طلب رخصت کردند. خداوند این آیت بفرستد: **وَ إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا وَ لَوْ دَخَلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوْهَا وَ مَا تَلَبَّثُوا فِيهَا إِلَّا يَسِيرًا وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَ كَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَ إِذَا لَامْتَعُونَ إِلَّا قَلِيلًا قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَغْنَصُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا تَصِيرُوا^۴ خَلَاصَةً** معنی چنان است که: یاد کن که گروهی از منافقان - مانند اوس بن قیظی و ابوعرابه با

۱. سوره احزاب، آیه ۱۲.

۲. شبیخون: ناگهان و بی خبر بر دشمن تاختن.

۳. دست آویز: بهانه و مستمسک

۴. احزاب، آیه ۱۳ - ۱۷.

بنو سالم و عبدالله اُبیّ - مردم مدینه را گفتند: جانی آن نیست که درنگ کنید محمّد را با اصحاب به ابوسفیان و احزاب بگذارید و بگذرید - و جماعت بنو حارثه و بنو سلمه - از کثرت هول و هراس می‌گویند: جدران و حیطان خانه‌های ما در مدینه استوار نیست و این سخن از در کذب کنند و خانه‌های ایشان را هیچ خلل نیست و از این گفتار جز فرار قصدی ندارند و این منافقین چنانند که اگر لشکر دشمن به مدینه درآید و این جماعت را فروگیرد و به شرک و کفر دعوت کند و به مبارزت مسلمانان تحریض دهد، بی‌درنگ پذیرفتار شوند و با مسلمانان به کارزار درآیند. - همانا این بنی حارثه و بنی سلمه پس از هزیمت از مقاتلت در جنگ اُحد به توبت و انابت گرائیدند - و با خداوند عهد کردند که دیگر پشت با جنگ نکنند عهد خدا را خوار نتوان شمرد که روزی از بهر کیفر باز پرس شود. بگو ای محمّد فرار سود ندهد و حاجز مرگ و قتل نشود و هزیمتی را جز اندکی از حیات برخوردار نباشد.

مقرر است که در دارالملک عبدالملک مروان - که قصه او در جای خود به شرح می‌رود - مرض ویا درافتاد. عبدالملک از آنجا طریق فرار سپرد. او را گفتند: به کجا می‌گریزی؟ و حال آنکه خدای می‌فرماید لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ و این آیت مبارک را تا اِلَّا قَلِيلًا قرائت کردند. گفت: ذَلِكَ الْقَلِيلَ يَطْلُبُ مَنْ يَطْلُبُ همین اندک را می‌جویم که روزی چند دیرتر بیابم. و در اینجا سخن بسیار است که ذکر آن زیننده این کتاب نیست.

می‌فرماید: بگو ای محمّد: آن وقت که خدای از بهر شما نیکی بخواهد یا اراده بدی کند، کیست که شما را از قضای او نگاه بدارد؟ و جز خداوند کجاست دوستی که مردمان را دفع گزند تواند کرد و یاری تواند نمود؟

در خبر است که مردی از لشکرگاه از بهر حاجتی باز خانه شد و برادر اعیانی خویش را نگریست که از بهر لهو و لعب ساز و برگ طرب کرده و نقل و نبیذ پیش نهاده، گفت: ای برادر اینک پیغمبر خدا در میان شمشیرها و نیزه‌ها تمهید نفاذ حکم الهی کند و تو ترتیب معاصی و ملامتی کنی؟ گفت: ای ابله وقت را مغتنم شمار و چنین بساط نشاط را از دست مگذار و دانسته باش که محمّد را از این مهلکه و مخافت کوچه سلامت به دست نشود، چه سخن منافقین همه از این‌گونه بود و همی گفتند: مَا مُحَمَّدٌ وَ أَصْحَابُهُ إِلَّا أَكَلَةُ نَفْسٍ وَ لَوْ كَانُوا لَحِمًا لَأَلْقَمَهُمْ أَبُو سَفْيَانَ وَ

أَصْحَابُهُمْ يَعْنِي: نِيسْت مُحَمَّد و اصحابش، إِلَّا خورْدَن اكله اگر ایشان گوشت بودند، ابوسفیان و اصحابش همه را یک لقمه کردند.

جبرئیل سخن ایشان را به حضرت رسول برداشت و این آیت بیاورد: قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا^۱ همانا خدای می داند آنان را که مسلمین را از نصرت رسول باز می دارند و می شناسد آنان را که برادران خود را به سوی خود می طلبند و از جهاد منع می نمایند. همانا این منافقان با کفار کارزار ندهند، جز عددی اندک و ایشان را نیز فرمان خدای انگیز نکند بلکه بیچارگی و اضطراب انگیزش دهد.

أَشِحَّةٌ عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِاللِّسَانِ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَخْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا^۲. می فرماید: این منافقان جماعتی بخیل باشند به بذل جان و مال نصرت شما نجویند و از کمال بددلی و جبن چون روز جنگ پیش آید چنان به سوی تو نگرند که گوئی چشمهای ایشان از سکرات مرگ به دوران افتاده و چون روز نصرت و غنیمت برسد از بهر اخذ غنائم زبان خویش را بر شما مانند سنان نیزه تند و تیز کنند و بنمایند که این غلبه و نصرت به پشتیبانی و حمایت ماست. همانا این جماعت ایمان نیاورده اند و خداوند اعمال ایشان را از درجه قبول ساقط ساخته و ابطال امر ایشان بر خداوند سهل و آسان است.

مع القصة در ایام محاصره صفیه دختر عبدالمطلب در حصن فارغ و به روایتی در حصن بنی حارثه که از قلاع مدینه است جای داشت؛ و حسان بن ثابت مردی بددل و جبان بود و آن نیرو نداشت که در میان مبارزت با مردان جنگ هم آهنگ باشد، لاجرم خود را به میان زنان انداخته در پناه صفیه در میان حصن فارغ می زیست.

از آن سوی چون جهودان را گمان می رفت که پیغمبر را در جنگ خندق طریق نجات به دست نخواهد شد یک تن از جهودان که نیک دلاور و تناور بود به کنار حصن صفیه آمد و همی ترتیب آلات صعود می کرد. صفیه گفت: هان ای حسان تیغ بگیر و از این باره^۳ فرو شو و گردن این سگ بزن و اگر نه او به باره صعود دهد و به میان عورات^۴ درآید.

۴. عورات: زنان

۱. احزاب، آیه ۱۸. ۲. احزاب، آیه ۱۹. ۳. باره: دیوار

فَقَالَ حَسَّانُ: يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا بِنْتَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَاللَّهِ لَقَدْ عَرَفْتِ مَا أَنَا بِصَاحِبِ هَذَا وَبِهِ رِوَايَتِي كُفْتُ: لَا وَاللَّهِ مَا ذَاكَ فِيَّ وَ لَوْ كَانَ فِيَّ لَخَرَجْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ. حَسَّانُ عَرَضَ كَرْدَ كَه: مَرَامِي دَانِي مَرْدِ اَيْنِ كَارِ نِيَسْتَمِ وَ اَزْ مِنْ اَيْنِ كَوْنِه مَبَارَزْتِ نِيَايِد. صَفِيَّهْ چُونِ اَيْنِ بَدِيدِ عَمُودِي بَغْرَفْتِ وَ اَزْ فَرَازِ بَامِ بَهْ فَرُودِ قَلْعَه شَتَا فْتَهْ بَرِ جَهُودِ دَرَا مَدِ وَ دَرِ اَوَّلِ حَمَلَهْ بَهْ دَسْتِيَارِي عَمُودِ جَهُودِ رَا اَزْ پَايِ دَرَاوَرْدِ وَ بَا زْ شَدِ وَ حَسَّانُ رَا فَرْمَانَ دَادَ كَه: اَكْتُونِ بَرُو وَ جَامَهْ اُو رَا بَرِ كَبِيرِ، چَهْ اَزْ بَهْرِ اَنَكِهْ مَرْدِي بِيگَانَهْ بُوْدِ تَنِ اُو رَا عَرِيَانِ نَتَوَانِسْتَمِ دِيدِ. حَسَّانُ رَا بَا زْ اَنِ دَلِيْرِي نَبُوْدَ كَهْ جَامَهْ مَرْدِ مَرْدَهْ اِي رَا بَا زْ كَنْدِ. كُفْتُ: مِنْ حَاجَتِ بَدِيْنِ جَامَهْ نَدَارَمِ.

بِالْجَمَلَهْ دَرِ اَيَامِ مَحَاصِرِهْ هَرْ شَبِ عِبَادَهْ بِنِ بَشْرِ بَا جَمَاعَتِي حِرَاسَتِ سَرَا پَرْدَهْ پِيغَمْبَرِ ﷺ مِي كَرْدِ وَ مَشْرِكَانَ بَهْ نَوِيْتِ قَصْدِ اَنِ خِيْمَهْ مِي دَاشْتَنْدِ وَ اِبْطَالِ اصْحَابِ اَيْشَانِ رَا بَهْ پَرْتَابِ تِيْرِ وَ سَنَگِ دَفْعِ مِي دَادَنْدِ وَ پِيغَمْبَرِ ﷺ خُودِ نِيْزِ بَهْ حَفْظِ خَنْدَقِ قِيَامِ مِي دَاشْتِ وَ مَوْضِعِي اَزْ خَنْدَقِ رَا كَهْ مَسْلَمَانَانَ مَجَالِ نِيَا فْتَنْدِ، تَا بَهْ شَرْطِ رَاسْتِ كَنْنَدِ هَرْ شَبَانْگَاَهْ رَسُوْلِ خُدَا خُودِ بَدَانْجَا مِي شَدِ وَ حِرَاسَتِ مِي فَرْمُودِ؛ وَ چُونِ بَرُودَتِ هُوَا دَرِ بَدَنِ مَبَارَكْشِ اَثْرِ مِي كَرْدِ گَاهِي بَهْ مَنْزَلِ عَايِشَهْ مِي شَتَا فْتِ وَ سَاعَتِي اَسَايِشِ مِي نَمُودِ.

عَايِشَهْ گُوِيْدِ: يَكِ شَبِ پِيغَمْبَرِ اَزْ اَنِ مَوْضِعِ بَا زَا مَدِ وَ فَرْمُودِ: چَهْ بُوْدِ اِگَرِ اَمْشَبِ مَرْدِي بَهْ حِرَاسَتِ اَيْنِ مَوْضِعِ بِيْرُونِ مِي شَدِ تَا مِنْ لَخْتِي مِي خَفْتَمِ؟ اَيْنِ وَقْتِ قَعْقَعَه^۱ سَلَا حِ مَرْدِي گُوشَزْدِ حَضْرَتْشِ شَدِ فَرْمُودِ: كِيَسْتِي؟ كُفْتُ: اَيْنَكِ سَعْدِ بِنِ اَبِي وَ قَاصِ حَاضِرَمِ. فَرْمُودِ: تَوَانِي اَمْشَبِ بَهْ حَفْظِ وَ حِرَاسَتِ اَيْنِ مَوْضِعِ بَا مَدَادِ كَنْي؟ عَرَضِ كَرْدِ: تَوَانِمِ وَ بَدَانْجَا شَدِ وَ پِيغَمْبَرِ بَهْ خُوابِ شَدِ چَنَانَكِهْ اَوَا زِ نَفْسِ مَبَارَكْشِ بَلَنْدِ شَدِ. اُمِّ سَلَمَهْ رِوَايَتِ كَنْدِ كَهْ شَبِي پِيغَمْبَرِ دَرِ خِيْمَهْ خُودِ نَمَازِ بَغَزَا شْتِ وَ بَهْ حِرَاسَتِ خَنْدَقِ بِيْرُونِ شَدِ. شَنْيِدَمِ كَهْ فَرْمُودِ: اَيْنِ سِوَارَانَ مَشْرِكَانَنْدِ كَهْ گَرْدِ خَنْدَقِ طَوَافِ كَنْنَدِ، اَنْگَاَهْ نَدَا دَرْدَادِ كَهْ يَا عِبَادِ بِنِ بَشْرِ. كُفْتُ: لَبِيكِ لَبِيكِ. فَرْمُودِ: هِيچِ كَسِ بَا تُو هَمْرَاهِ اسْتِ؟ عَرَضِ كَرْدِ: جَمَاعَتِي بَا مَنَّدِ كَهْ حَافِظِ سَرَا پَرْدَهْ تَوَايِمِ. فَرْمُودِ: بَهْ گَرْدِ خَنْدَقِ بَرَايِ كَهْ جَمَاعَتِي قَصْدِ شَبِيخُونِ دَارَنْدِ: اَنْگَاَهْ فَرْمُودِ: اَللّٰهُمَّ اَدْفَعْ عَنَّا شَرَّهُمْ وَ اَنْصُرْنَا عَلَيْهِمْ. پَسِ عِبَادِ بِنِ بَشْرِ بَا گَرُوهْ خُودِ بَهْ كَنَارِ خَنْدَقِ شَدِ وَ اَبُوسَفِيَانَ رَا

۱. قَعْقَعَه: صَوْتِي اسْتِ كَهْ اَزْ زَرِهْ وَ سَلَا حِ شَنْيِدَهْ مِي شُودِ.

نگریست که راهی جسته‌اند و از تنگنایی خود را به میان خندق افکنده‌اند و گروهی از مسلمین ایشان را دفع همی دهند. پس عباد بن بشر با ایشان همدست شده دشمنان را هزیمت کرد و باز شده هنگامی که رسول خدای از کار نماز پرداخته بود برسید و صورت حال بگفت. این وقت رسول خدای بخفت و آواز نفس مبارکش برخاست تا آن هنگام که بلال بانگ نماز بداد، پیغمبر از این خانه بیرون شد و نماز به جماعت بگذاشت. گویند: چون اُمّ سلمه این حدیث می‌کرد همی گفت: اَللّٰهُمَّ اَرْحَمِ عِبَادِ بْنِ بَشْرٍ.

و هم اُمّ سلمه گوید: که نیم شبی غوغا برخاست و گوینده‌ای همی گفت: يَا خَيْلَ اللَّهِ سَوار شوید، چه رسول خدای در آن غزوه شعار مسلمین را يَا خَيْلَ اللَّهِ اِرْكَبِي فرمود. و هنگام شبیخون اعدا شعار اصحاب را حَمَّ لَا يُنْصَرُونَ مقرر کرد. بالجمله پیغمبر از خواب برآمد و از خیمه بیرون شد و پرسش کرد که این بانگ چیست؟ عباد بن بشر گفت: این بانگ عمر است، چه امشب نوبت حراست اوراست. پیغمبر فرمود: عباد برفت و خبر بگرفت و بازآمد و معروض داشت که عمرو بن عبْدُوْدٌ با جماعتی تاختن ساخته و با مسلمانان جنگ در انداخته است. رسول خدای به خیمه دررفت و سلاح جنگ بر تن راست کرده بیرون شد و برنشست و گروهی در رکابش برفتند تا به زمین حربگاه برسید. پس از ساعتی دشمنان را هزیمت کرده مراجعت فرمود.

سخن مصالحه پیغمبر

با قبیله غطفان

ام سلمه گوید: من در غزوه مُرَيْسِيع و خیبر و حُدَیبِیّه و فتح مکه و حُنَین ملازم حضرت رسول بودم و در هیچ جنگ چنانکه در خندق خدمتش را تاب و تعب نرسید؛ زیرا که مسلمانان فراوان جراحات می‌یافتند و معیشت به زحمت می‌کردند و هوا را به نهایت برودت بود. در چنین تنگنا رسول خدا چنین صواب شمرد که یک ثلث از ثمار مدینه را به لشکر غطفان گذارد تا ایشان از کنار قریش کناری گیرند و در جنگ مسلمانان آن جماعت را نصرت نکنند. پس تنی را به نزد عُیَیْنَة بن حِصْن

فِزَارِی و حَارِث بن عَوْف گسیل فرمود که دو دانگ از ثمار مدینه را به شما دهم به شرط که قریش را با ما گذارید و بازشوید. ایشان گفتند: اگر یک نیمه ثمار را با ما گذارید گام به گام شما زنیم. پیغمبر اجابت نفرمود، لاجرم به اخذ ثلث ثمار رضا دادند و عَیْنَه به اتفاق حارث و چند تن از سران قوم به حضرت رسول آمدند تا کار مصالحه استوار کنند. پیغمبر، عثمان بن عفان را فرمود تا سجل صلح را بنگاشت ایشان گفتند: این عهدنامه باید به خاتم اصحاب نیز محکم شود.

در این وقت اَسَید بن حُضَیْر درآمد و نگریست که عَیْنَه بن حِصْن در آن انجمن پای خود را کشیده دارد. بر وی گران آمد. گفت: یا عَیْنَ الهِجْرَس^۱ پای خود را گرد کن، سوگند با خدای اگر حشمت پیغمبر نبود پهلوی تو را با این نیزه سوراخ کردمی. آنگاه عرض کرد: یا رسول الله اگر خدای این حکم کرده یا خاطر مبارک تو این خواسته گردن نهیم، و اگر نه جز شمشیر بدیشان بذل نکنیم. رسول خدا سخن نکرد و سعد بن مُعَاذ و سعد بن عباده را برای مشورت طلب داشت، ایشان نیز مانند اَسَید بن حُضَیْر پاسخ دادند و سعد بن معاذ پیش شد و صلح نامه را از دست عثمان بکشید. پیغمبر فرمود: چون دیدم تمام قبایل عرب با شما از یک کمان تیر می افکنند، خواستم تا در میان ایشان پراکندگی افکنم و شوکت ایشان را اندک کنم. سعد بن مُعَاذ و سعد بن عباده عرض کردند: یا رسول الله این جماعت را هرگز در جاهلیت طمع در خرماي مدینه نبوده، مگر به بیع و شری ببرند یا به ضیافت درآیند و بخورند، اکنون که به عزت تو پیوسته ایم و دولت اسلام دریافته ایم چگونه بدین ذلت رضا دهیم؟ چون رسول خدای استواری ایشان را در کار جهاد مکشوف داشت بفرمود تا سعد بن مُعَاذ صلحنامه را بدرید و ایشان را گفت: فیصل امر ما با شما شمشیر تواند کرد. پس ایشان از نزد رسول خدای باز شدند و یک دلی و یک جهتی انصار را با پیغمبر بدانستند و این معنی در خاطر آن جماعت تزلزلی تمام انداخت.

۱. هجرس به معنی بوزینه و روباه و خروس و مرد پست فطرت آمده است.

ذکر مقاتلت و مبارزت علی علیه السلام با عمرو بن عبدود

یک روز چنان افتاد که عمرو بن عبدود بن قیس بن عامر بن لوی بن غالب و نوفل بن عبدالله بن المغیره و ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل و مرداس الفهری از بنی محارب که همه از شجعان و فرسان قریش بودند تا کنار خندق تاختن کردند و مضیقی^۱ به دست کرده از آن تنگنا خویشتن را به خندق در انداختند و ابوسفیان و خالد بن الولید با جماعتی از مبارزان قریش و کینانه و قزاره و غطفان در کنار خندق صف بر زدند. عمرو بن عبدود بانگ در داد که شما نیز در آئید. ایشان گفتند: شما ساخته جنگ باشید اگر حاجت افتد ما نیز درنگ نخواهیم جست و به شما خواهیم پیوست.

چون عمرو - چنانکه به شرح رفت - در جنگ بدر زخمی صعب یافته فرار کرد و در جنگ اُحد نتوانست حاضر شد سخت غمناک بود و بیم داشت که نام بلند او در شجاعت پست شود چه دلاوران عرب او را با هزار سوار برابر نهاده بودند. این وقت بر اسب خود که مَلْهُوب نام داشت استوار بنشست و این شعر با خویشتن همی تذکره کرد:

وَ اَتْنِي بِالْذَّرْعِ يَا ذَا الرَّجْلِ	اَسْرَجَ الْمَلْهُوبَ لِاطَاقَةِ لِي
فَاكْرُ الْيَوْمَ كَرَّ الْبَطْلِ	وَ هَلَمَّ السَّيْفُ وَ الرَّمْحُ مَعَا
وَ اَرَى قَدْ فَرَّعُونِي بِعَلِي	خَرَجَ الْفُرْسَانُ مِنْ سَادَاتِنَا

و او را فارس یَلِیل می نامیدند و یَلِیل نام موضعی است نزدیک بدر. وقتی چنان افتاد که عمرو با چند سوار بدانجا تاخت و جماعتی از قبیله بنوبکر از پیش روی ایشان درآمدند و حمله افکندند، عمرو مردم خود را عبور داده بایستاد و یک تنه با آن جماعت کار به مقاتلت و مبارزت کرد و ایشان را دفع داد از این روی فارس یَلِیل نام یافت.

بالجمله عمرو چون دیو دیوانه اسب برجهاند و لختی گرد میدان برآمد و ندائی ضخیم^۲ در داد و مبارز طلب داشت. اصحاب پیغمبر چون خبر عمرو را شنیده بودند

۱. مضیق: جای تنگ

۲. صدائی درشت و کلفت